

حصهٔ اول

از

کتاب اصول الالسنة واللغات

در مقدمات

از افکار ابکار دردی دردمند دل افگار خادم العلم والعلما

کرامت علی الحسینی

جونپوری

متولی حسینیهٔ محسنیه

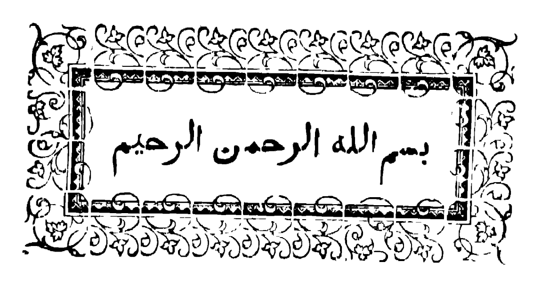
واقع

هوگلی

در مطبع مظهر العجائب واقع دار الامارة کلکته حلیه طبع پوشید

سنه ۱۸۷۳ع

فهرست حصهٔ اول
از کتاب اصول الالسنه و اللغات



رب اشرح لي صدري و یسرلي امري
و احلل عقدة من لساني یفقهوا قولي

هزاران آفرین بر آفرینندهٔ که آفرید روشني و الوان و اشکال
را قبل از چشم بینا - و آواز و زبان و اقوال را پیش از گوش
شنوا * و پیدا نمود انسان را و پوشید او را خلعت نطق و گویائي -
و بخشید اورا برای طلب معاني قدرت تجسس و جویائي * وگردانید
او را خلیفه و جانشین خود بر روی زمین - و مُسخّر او ساخت
انچه بر زمین و در زمین و بر هوا و در قعر دریاست - و شناسائي
نیک و بد و خوب و زشت در طبیعت و سرشت او عطا فرمود -
تا رفتارش و کردارش مطابق طبیعت اوّل و سرشت نخستین
باشد - و از طبیعت و سرشت ثاني پرهیز نماید و پُر حذر باشد *
و صد هزار درود دانش آموز عِلل غائیّهٔ آفرینش را - سیّما
روشني دیدهٔ بینش پیغمبر رهبر و راهنمای مُتَمِّم علوم و نبوت
جناب خاتم الانبیا - و آل ستوده و برگزیدهٔ او - خصوصاً بقیّةُ الله
و حُجّت او بر زمین و زمینیان و زمان و زمانیان - تا آفتاب
دانش و بینش تابان و درخشان است - باد *

اما بعد حمد و صلوة میگوید کرامت علي بن رحمت علي حسيني جونپوري - که سالها درین فکر و خیال بودم - که خالق تعالی شانه انسان را آفرید - و علم هندسه و حساب را باو تعليم فرمود - که حاجات انسان بدان رفع میشود - و گویائی بخشید - مگر از برای گویائي قاعدۀ طبيعي چيزی عطا نفرمود - که بدان پي بزبانها برند - و بدست مردم واگذاشت - که بعقل ناقص خودها قواعد مخدوش و مغشوش از برای زبانهای خود سازند - چنانکه درین زمان مي بينم - که گویا یکقلم فنّ لغات و اشتقاق از میان رفته است - و هرچه دران باب مي نويسند زیاده تر حیراني و سرگرداني طالبان زبان را رو میدهد - در مدت بیست سال تنها از یک زبان خوب واقف نمي شوند - تا بزبانهای دیگر چه رسد - تا از حقیقت خلقت زبان و گویائي و قواعد طبيعي آن ملهم شدم - و در مدت پانزده ماه آنرا فی الجمله لباس تفصیل و تبویب پوشانیدم - لیکن نظر ثاني و ثالث نتوانستم نمود - چه بلادیکه من دران هستم - دران قحط الرجال است - و مردم در طلب معاش مضطر و حیران - و امرا و اغنیای بلاد همه تن درفکر مشتهیات نفس اند - و حُکّام و کارفرمایان باشندۀ بلاد بعیده و از مردم این دیار غیر مانوس و نفور - و در خیال جمع زر و مال ازان خیال و انجام خدمات مُفوّضۀ خود دمی آسودگي ندارند - و قوانین سلطنت و ریاست زیاده تر مخل علم و سد راه علم است - و هرچند شخصی خود را از رفتن دارالانصاف سلطاني احتراز نماید - لیکن قوانین سلطاني کشان کشان اورا بدارالحکومت مي برند - و سرگردانش میکنند - اگرچه مدبّران و مدیران مملکت و سلطنت در ترویج

علوم و فنون بظاهر بسیار ساعی و کوشان اند - مگر سعی در اجتماع اضداد غایت بوالعجبی است - ناگزیر حالا که عمر مابین هفتاد و هشتاد - و در بینائی و شنوائی و سایر قُوی تنزل و انحطاط کمال راه یافته - نخواستم که محنت پانزده ماهه برباد رود - و بکار جهانیان نیاید - هر قدر ممکن شود کوشش کنم - تا نفعش شامل باشد - و باشد که آیندگان و بینندگان بدین شیوه و طریقه لغات هر قسم زبان را جمع فرمایند - اُمید قوی از خالق زبانهاست - که در اندک مُدت عوام صاحب زبان و بیان شوند - و گنگان گویا گردند - و اهل لغت را دستور قدیم است - که الفاظ را بترتیب حروف تهجی نویسند - و بعد معانی آنرا ثبت نمایند - و یک لفظ که بچند معانی آمده است همه آن معانی را با آن لفظ نویسند - و همچنین چند الفاظ را که بیک معنی آمده است آنرا بحسب موقع بترتیب حروف تهجی نویسند - مثلاً اگر ده لفظ بیک معنی باشد - ده جا بهمان معنی ثبت نمایند - اگرچه درجمع بهتر ازین طریقهٔ بنظر نمی آید - مگر در ضبط مبتدیان را براه دور میبرد - بنابران خواستم هر قدر الفاظ که بیک معنی آمده است آنها را بطور باب بیکجا جمع نمایم - مگر بسبب ترک بودن این کتاب سالهای دراز رفت ازان باین مطلب کامیاب نشدم - خصوصاً امتیاز درحقیقت و مجاز امر دشوار - و از برای مجاز حدی و نهایتی نیست - مگر هر قدر که جمع نموده بودم آنرا نوشتم - تا نمونهٔ برای آیندگان باشد - و نامیدم این کتاب را به **اصول الالسنة و اللغات** - و محتاج شدم که فهرستی هم در آخر کتاب بترتیب حروف تهجی بقید صفحه ملحق نمایم - تا پیدا نمودن الفاظ بآسانی دست دهد * و چون اهل لغات را در ترتیب الفاظ بحروف تهجی

مذاهب است - بعضی حرف آخر لفظ را باعتبار مادّهٔ لفظ یا بالا رعایت و اعتبار مادّه باب قرار دهند - و بعضی حرف اول را برعایت مادّه یا بغیر رعایت باب قرار دهند - و باقي حروف بمنزلهٔ فصول ابواب باشد - و اهل فرنگ حرف اول را باب قرار دهند - و صاحب کتاب برهان قاطع نیز در ترتیب لغات طریقهٔ اهل فرنگ را پسند و اختیار نموده - بنابران ماخذ لغات فارسي صناعي را کتاب برهان قاطع را ساختم- لیکن عیب بزرگ دران کتاب و سایر فرهنگها این است - که اصل و مادّهٔ الفاظ را گذاشته آنچه ازان مرکب شده است آنرا مي‌گیرند و مي‌نویسند - مثلاً دُهل و دهلیز را نمي‌نویسند - و دُهله و دهلیزي را مینویسند - و کاغذ را ننوشته کاغذي را مینویسند - بنابران آنچه دران کتاب نبود و در وقت نوشتن در سینه محفوظ بود آنرا گرفتم و نوشتم - و این بنیاد و شالده در وقتی نتیجه بخشد - که مدبّران سلطنت و مدیران مملکت بران کتاب نظری گمارند و التفاتی فرمایند - و گرنه بسا فکرهای تازه و جدید که در حکم کفر و قابل نفی و اعدام است - و چون منکه پروردهٔ دولت ابد مدت سلطنت برطانیه ام و این پرتو از آرای مقتضای اهالي آن سلطنت جاوید مُدت است - امید قوی‌ست - که قدرش افزایند - زیراکه اهالي سلطنت همه حکما و علما هستند - و پایه و مایهٔ فکر و کلام هرکس را مي شناسند و میدانند - و ثمر و نتیجهٔ شناسائي و بینائي است - که بدین اوج عروج فرموده - و بر مدارج ترقّیات هر گونه مترقي شده اند - اللهم وفّقهم و سلّطهم علی الاعادي - مُنکري النّعم و الایادي - و تمّ بالخیر و السعادة ٭

فصل اول از مقدمهٔ اول

دربیان مخارج حروف دایر هر زبان - و شمارهٔ دندان و بیان آن

گویائي بخش مطلق تعالی شانه برای هر مخلوقی منطقی عطا فرموده - که اورا تسبیح کنند - و رفع حاجت خود نمایند - و آن منطق و زبانها را حدی و نهایتی نه - خالق تعالی شانه بهتر میداند - سخن ما در سخنهای بني آدم است - که برکرهٔ که ما ساکنیم ساکن اند - و بسبب آن سخن وگویائي از سائر جانوران ممتاز - و خُلفای او تعالی شانه بران زمین اند - و اصل و بنای آن گویائي و سخن مخارج حروف است - یعني جاهای بدرون آمدن حروف - و ابتدای آن مخارج از اقصای حلق است متصل بسینه ازجانب اندرون - و انتهای آن تا هر دو لبست - که باعانت هوا ملفوظ شوند - و اعضا و جوارح دیگر صانع مخارج حروف را نیستند - در استمداد و استعانت هوا (که در سماعت بدان حاجت است) جماع حروف شریك اند - و ازبرای اخراج هر حرف هوای خاصّي هم درکار است - تا هر حرف ازهم دیگر

فصل اول از مقدمهٔ اول دربیان مخارج حروف دائر هرزبان وشمارهٔ دندان وبیان آن

ممتاز شود - و خروج هوا از معده است - پس حلق اول مخارج باشد - و چون هوائیکه از معده بیرون آید - پست و بلند و نرم و درشت و سست و سخت میباشد - و پستی و بلندی و نرمی و درشتی و سختی را مراتب است - حروف هم که بیرون آیند - باوصاف مذکوره متصف باشند - و مخارج حروف بطور کلیت از سه قسم بیش نبود - و در تحت هر یک از اقسام مذکوره مخارج متعدد بود - یعنی هر قدر حرف که در هر زبان است - بقدر آن مخرج هر حرف علحده است - و طریق شناختن مخرج حرف این است - که آن حرف را (که دانستن مخرج آن مقصود است) ساکن کنند و یک همزهٔ مفتوح ماقبل آن حرف آرند و تلفظ کنند - مخرج آن حرف معلوم خواهد شد •

و مخرج حروف اول حلقي است - یعنی آنچه از حلق بیرون آید • دوم شفوي است - یعني آنچه از هر دو لب بیرون آید • سوم وسطي است - یعني آنچه از مابین حلق و لب بیرون آید • و ابتداي حلق از جانب اندرون است متصل بمعده - و انتهاي حلق ابتداي دهن است - یعني رسیده بزبان کوچک و بیخ زبان - و ابتدای دهان یعني مخرج وسطي انتهاي حلق است - و انتهای مخرج وسطي یعني دهن تا هر دو لب است - و ابتداي شفوي هر دو لب است از اندرون بجانب تري لب - و انتهای آن از بیرون بخشکي لب است •

و از حلق شش حرف بیرون آید و زاید نه - اول آن الف حلقي است - که از ابتدای حلق بیرون آید - و آن در عربي

فصل اول از مقدمهٔ اول دربیان مخارج حروف دائر هرزبان وشمارهٔ دندان و بیان آن

موسوم است بهمزه - و از برای آن صورتی خاص در املا نیست - اگر مفتوح است یا بعد از فتحه ساکن است - در هردو صورت بالف نویسند - اگر مضموم است یا بعد از ضمه ساکن است - بواو نویسند - اگر مکسور است یا بعد از کسره ساکن است - بیای مثنات تحتانی نویسند * و متاخرین یک نشان قرار داده اند مثل سر عین مهمله بدینصورت ء - که بالای الف و واو و مثنات تحتانی نویسند - تا معلوم شود که از حروف حلقیه است * و بعد از مخرج الف حلقی مخرج هاء هوز است * و بعد از هاء هوز مخرج عین مهمله است * و بعد ازان مخرج حاء مهمله است - و این هر چهار حرف صرف بهوای حلق بیرون آیند * و بعد از حاء مهمله مخرج غین معجمه * و بعد ازان مخرج خاء معجمه است - و دراخراج این دو حرف حلقی قریب بخراش - نه خراش بجانب بالای بیخ زبان بطرف کام بالا معلوم شود * و این شش حرف حلقی را عجم یعنی غیر عرب بسبب ضعف در مخرج از حلق ادا کردن نتوانند - یعنی الف حلقی و عین مهمله را - خواه متحرک باشد خواه ساکن بالف هوائی - و هاء هوز و حاء مهمله حلقیتین را بهاء هوائی ادا کنند - و خاء معجمه و غین معجمه حلقیتین را از وسط دهن قریب بهاء هوائی ادا نمایند * و بعض عجم خاء معجمه بقاف یا بکاف یا بکاف وحشی مخلوط الها - و بعض غین معجمه را بکاف فارسی یا کاف فارسی وحشی مخلوط الها ادا کنند * و بعد از حروف حلقیه حروفیکه در هر زبان آسان گذار است الف هوائی ساکن ماقبل مفتوح و مثنات تحتانی ساکن ماقبل مکسور و واو ساکن ماقبل مضموم است -

فصل اول از مقدمهٔ اول در بیان مخارج حروف دائر هر زبان وشمارهٔ دندان و بیان آن

که بی مشقّت و بی حرکت زبان بیرون می آیند - یعنی زبان
را از هیچ اجزای دهن مطلق تعلق نمی باشد * الف و مثنّات
تحتانی از هوای دهن - و واو از هوای متّصل لب بیرون می آید -
و اینهارا حروف جوفیّه و هوائیّه و مدّیه گویند - و اینها در غیر
انصورت و حالت مخرج علیحده دارند که خواهد آمد *
از حروف وسطیه که از دهن بیرون میآیند - اوّلش قاف است -
مخرج آن بیخ زبان است متصل بمنتهای حلق وقتیکه بچسپد
بکام بالا که مقابل بیخ زبان است * و بعد از قاف مخرج کاف
است بسیار از [illegible] - و از قاف قلیله میباشد - یعنی گویا زبان
می جنبد - و در کاف ده - پس کاف بنسبت قاف آسان گذار است -
و قاف را اغلب عجم بکاف گویند - و در ایران قاف را بغین معجمه
وسطی و غین معجمه وسطی را بقاف گویند * و بعد از مخرج
کاف مخرج جیم و شین معجمه و مثنات تحتانی است - و آن بیخ
زبان است وقتیکه بچسپد بکام بالا که مقابل اوست - و جیم بلند
و سخت و مثنات تحتانی بلند و نرم و سست - و شین معجمه
پست و سست و تفشی یعنی با پراگندگی بیرون می آید -
و این هر سه حرف بنسبت کاف دشوار گذار است - چه هر سه
را با اجزای دهن علاقه مثل هم است * و عجم مثنات تحتانی را
قریب بالف هوائی ادا کنند - و شین معجمه را بعض عجم
بسین مهمله خوانند * و بعد ازینها مخرج ضاد معجمه است -
مخرج آن کنج دهن و کرانهٔ زبان است - یعنی پهلوی بیخ زبان -
که بجانب حلق است وقتیکه بچسپد بطرف راست یا چپ

فصل اول از مقدمهٔ اول دربیان مخارج حروف دائرهٔ زبان و شمارهٔ دندان وبیان آن

دندانهای بالا از دندانهــای عقل و دندانهــای آسیا و ضواحک بطوریکه زبان از غار کام بالا متصل شود بآواز کنده و دراز ، و ادا نمودن این حرف بمقدار مشکل است * و مشهور است که این حرف را کسی مثل افصح فصحای عالم جناب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم ادا کردن نتوانسته - ازین جهت آن حضرت را (اَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ) میگویند * بعد از ضاد معجمه لام است - مخرج آن کنارهٔ زبان است وقتیکه بچسپد به بیخ دندانها بالا قریب کام بالا از دندانهــای ضواحک و انیاب و رباعیات و ثنایا - و لام آسان گذار است * و بعد از لام نون است - مخرج آن تیزي کنارهٔ زبان نزدیک مخرج لام وقتیکه بچسپد به بیخ دندانهای انیاب بالا * بعد از نون راء مهمــله است - مخرج آن کنــارهٔ سرزبان است بعد مخرج نون وقتیکه بچسپد به بیخ دندانهــای رباعیهٔ بالا و کام بالا که مقابل است * و لام و راء مهمله را به نسبت نون باجزای دهن علاقه کم است * بعد از راء مهمله تاء مثنات فوقاني و دال مهمله و طاء مهمله است - مخرج آنها سرزبان است وقتیکه بچسپد از بیخ ثنایای بالا * و دال مهمله و طاء مهمله را به نسبت مثنات فوقاني باجزای دهن علاقه کم است * بعد ازینها ذال معجمه و ثاء مثــلثه و ظاء معجمه است - مخرج آنها نوک سرزبان است وقتیکه بچسپد بسر ثنایای علیا * بعد ازینها سین مهمله و صاد مهمله و زاء معجمه است - مخرج آنها نوک سرزبان است وقتیکه بچسپد به بیخ دندانهــای ثنایای پائین [illegible] کشادگي درمیان زبان و دندانها باشد - مگر در صاد مهمله صفیر بهن

و اطباق ضروریست * و سین مهمله و صاد مهمله بنسبت ثاء مثلثه و ذال معجمه و زاء معجمه و ظاء معجمه آسان گذار است * و عجم صاد مهمله و ضاد معجمه و طاء مهمله و ظاء معجمه را گفتن نتوانند - و ثاء مثلثه و صاد مهمله را بسین مهمله خوانند - و طاء مهمله را بمثنات فوقانی و ذال معجمه و ضاد معجمه و ظاء معجمه را بزاء معجمه گویند * و این هژده حرف وسطی است *

بعد ازینها فا است - مخرج آن سر دندانهای بالاست وقتیکه بچسپد بشکم لب پائین * بعد از فا باء موحدهٔ تحتانی و واو غیر مده و میم غیر غنّه است - مخرج آنها مابین هردو لب است - مگر باء موحّدهٔ تحتانی از جانب تری لبها و میم از جانب خشکی لبها و واو از غنچه نمودن لبها بیرون آید * و واو و میم بنسبت فاء و باء موحدهٔ تحتانی آسان گذار است * و این چهار حرف شفویست * و میم ساکن و نون ساکن را دوحالت است - اظهار و اخفا - در حالت اخفا از بیخ سوراخ بینی بیرون آید * و راء مهمله و لام را دو صورت است - ترقیق و تفخیم - یعنی باریک خواندن و کلفت خواندن - هرکس خواهد بفنّ تجوید عربی رجوع نماید - که هر حرف را بخوبی خواهد دانست * و مخفی نماند که فتحه و کسره و ضمه را که عجم اکثر بحبشوم ادا کنند غیر مخرج دون است که مذکور شد - و عجم یعنی غیر عرب چنانکه بیان شده صاد معجمه و ظاء معجمه را بزاء معجمه خوانند - و بعض هرسه حرف را بجیم خوانند - و ثاء مثلثه و صاد مهمله را بسین مهمله و طاء مهمله را بمثنات فوقانی تلفظ نمایند - مگر هیچ حرف را

فصل اول از مقدمهٔ اول در بیان مخارج حروف دائر هر زبان و شمارهٔ دندان و بیان آن

چنانکه گذشته بمخرج خاص آن تلفظ نتوانند نمود * و دانسته شد که شش حرف حلقی و هژده حرف وسطی است - لیکن عجم را غیر از هژده حرف وسطی مذکور هفت حرف دیگر است - که از وسط دهن ادا نمایند - و آن الف هوائي - و هاء هوائي - و خاء معجمهٔ وسطي - و عين معجمهٔ وسطي - و جيم فارسي - و زاء فارسي - و كاف فارسيست * با اين هفت حرف بيست و پنج حرفست كه از وسط دهن بيرون مي‌آيد - در عربي الف هوائي و هاء هوائي نيست - مگر الفيكه ساكن و ماقبلش مفتوح باشد غير همزه - چون با و ما وغيره * و خا و عين معجمتين در عربي حلقيه است نه وسطي - و در هند و زبانهاي هند مثنات فوقاني و دال مهمله و راء مهمله را زبانرا منحرف نموده بكام بالا چسپانيده بيرون آرند - و من اين هرسه حرف را بهنديه تعبير كنم - و در انگريزي مثنات تحتاني و دال مهمله را بانحراف بسيار كم بيرون آرند * و از حروف شفويه باء فارسي است - پس حروف شفويه با باء فارسي بيست باشند * و جمله حروف حلقيه و وسطيه و شفويه با حروف عربيه و فارسيه و هنديه سي و نه است - و علاوه اينها پانزده حرف ديگر است كه با امتزاج شديد با هاء هوائي بيرون آيد - و آن حروف را به مخلوط الها و ممزوج الها تعبير كنند - و آن هاء هوائي را كه بآن حرف مخلوط و ممزوج است هاء مخفي گويند - و آن باء موحدهٔ تحتاني - و باء فارسي - و مثنات فوقاني - و تاء هندي - و جيم - و جيم فارسي - و دال مهمله - و دال هندي - و راء مهمله - و راء هندي - و كاف - و كاف فارسي - و لام - و ميم - و نون است * و من اين

فصل اول از مقدمهٔ اول در بیان مخارج حروف دائر هر زبان و شمارهٔ دندان و بیان آن

پانزده حرف را دو حشیه تعبیر کنم - و حروف سه گانهٔ هندیه را هرگاه مخلوط الها باشد بهندیهٔ وحشیه معبّر سازم - زیراکه مردمان وحشي که در هند و زیرباد هند میمانند بدان حروف تلفظ نمایند - و اهل فرنگ و اعراب و اتراک و ایراني و توراني بدان حروف تلفظ نتمایند * و حروفیکه اهل هند دارند چون حروف سنسکرت و ننگاله و ناگري و غیره دران راء مهمله و لام و میم و نون هر چهار مخلوط الها نیست - لیکن در زبان آردو که قسمي از زبان هندیست دران هست * مثال راء مهملهٔ وحشي - برهما - موحدهٔ تحتاني مفتوح براء مهملهٔ وحشي و میم بالف رسیده - نزد هنود نام دهنده ایست خالق اشیا * و سرهانا و سرهانی - بکسر سین مهمله و راء مهملهٔ وحشي بالف و نون بالف یا بیاء مجهول رسیده - جانب سر یعنی بالش سر * و مثال لام - چولهه - جیم فارسي بیاء معروف یا بواو معروف و لام وحشي رسیده - اول بمعني مرغي است که آنرا در فارسي دال گویند و دوم بمعني مطلق اوجاغ و غیره است * چولها و چولهی - جیم فارسي بواو معروف و لام وحشي بالف یا بیاء معروف رسیده - اول بمعني اوجاغ بزرگ و دوم بمعني اوجاغ کوچک است * مثال میم - سامهن - موحدهٔ تحتاني بالف و میم وحشي مفتوح بنون زده - بمعني برهمن * سامهنا سامهني - سین مهمله بالف و میم وحشي رسیده و نون بالف یا بیاء مجهول رسیده بمعني مقابل و رو برو * کمهار - بضم کاف و میم وحشي بالف و راء مهمله رسیده - کلال و سفال گر را گویند * مثال نون - اِنهن - بکسر الف و نون وحشي مفتوح

فصل اول از مقدمهٔ اول در بیان مخارج حروف دائرهٔ زبان و شمارهٔ دندان و بیان آن

بفون زده همه و غیره موزانیدنی را گویند * اونهین انهین - بضم الف و واو علامت ضمه یا بکسر الف و نون وحشی مفتوح یا مکسور بمثنات تحتانی خیشومی رسیده بمعنی اوشان و ایشان * جنهین کنهین - بکسر جیم یا کاف و نون وحشی مفتوح یا مکسور بمثنات تحتانی خیشومی رسیده - اول بمعنی هرکه را تعظیم و دوم بمعنی کرا را تعظیم است * پس جملهٔ حروف با راء مهمله و لام و میم و نون هر چهار وحشیه پنجاه و چهار حرف است - که در جمیع السنه دائر و سائر است - مگر این شماره وقتی باشد - که دو حرف را زاید بَین بَین ادا کرده نشود - اگر بین بین تلفظ شود بسیار خواهد شد - مثلا در بعض زبان شین معجمه بسه قسم ادا نمایند - و همچنین واو را - و بعض مردم ایران کاف را مابین کاف و جیم فارسی تلفظ نمایند - و در بعض بلاد افغانستان شنیدم که حرفی را مابین ثاء مثلثه و جیم فارسی و سین مهمله تلفظ کنند - و در عربی صاد مهمله را بَین بَین زاء معجمه و سین مهمله در قرأت قران مجید بسه قسم ادا نمایند * مثلا لفظ صراط را بهفت قسم ادا نمایند - صاد مهملهٔ خالص - زاء معجمهٔ خالص - سین مهملهٔ خالص - و زاء معجمه و سین مهمله بین بین - و صاد مهمله با زاء معجمه بین بین - یا صاد مهمله با سین مهمله بین بین - یا صاد مهمله با زاء معجمه و سین مهمله هر سه بین بین * و معنی بین بین این است - که هر دو حرف یا هر سه حرف خالص از مخرج خود بیرون نیاید * و سبب ادا کردن حروف را بین بین - یا در خلقت است که بسبب ضعیف بودن مخارج دُرُست آن حرف را از مخرج خاص خود

فصل اول از مقدمهٔ اول دربیان مخارج حروف دائرهٔ زبان وشمارهٔ دندان وبیان آن

بیرون نمي تواند آورد - چنانکه احوال سائر عجم همچنین متوالست - یا بسبب مشق است - چنانکه اهل اسلام در قرأت قرآن مجید بمشق حاصل میکنند * و ازین ظاهرتر گویم - تا بفهم هر کس آید - مثلا کسیکه دندانهایش ریخته باشد حروی را که علاقه بدندان دارد در اخراج گفتن نخواهد توانست - مثلا سین مهمله را چنانکه باید نمي تواند گفت - و کسیکه لبش نازک باشد باء فارسي را گفتن نمي تواند - یا لبش افتاده فا را درست ادا نمي تواند کرد - و همچنین اگر لب پائین یا لب بالا یا هردو لب نداشته باشد حروف شفویه را گفتن نخواهد توانست - و کسیکه زبانش سنگین شده باشد راء مهمله را درست اظهار نمي تواند کرد - یا کسیکه زبانش مرطوب بر اثر آب دهن و اینر یا بریده باشد هم حروف را صاف گفتن نخواهد توانست - و همچنین است اگر زبان کلفت باشد یا جزوي از اجزاء دهن معیوب باشد * و کسیکه بیني نداشته باشد یا بسیار کوچک باشد همه حرف بخیشوم گوید * و در هیچ زبان از برای حروف بدین نامی نیست - و نه در زبانهای عجم فن تجوید بنظر آمده - اگر بعض قوم در زبان خود چیزی نوشته باشند بسیار ناقص و غیر معتمد خواهد بود * **فائده** * چهار دندان دو بالا و دو پائین پیش که در وسط همه دندانها است آنرا ثنایا گویند - و چهارتای دیگر دو بالا و دو پائین که در یمین و یسار ثنایا است رباعیات - و چهار تای دیگر دو بالا و دو پائین از راست و چپ رباعیات را انیاب گویند - و چهار تاء دیگر از یمین و یسار انیاب ضواحک گویند - و ضواحک در وقت خنده نمایان مي شود -

فصل دوم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه اطفال عرب
و عجم بلاسماعت و تعلیم بیرون مي آرند *

و دندانهائیکه از راست و چپ ضواحک است آنرا دندان آس و دندان آسیا گویند - که بدان غذا را خرد و نرم کنند - و آن دوازده تا است - شش بالا و شش پائین - جمله بیست و هشت دندان است * و وقتیکه شخص عمرش مابین بیست و سی سال میشود - چهار دندان دیگر از یمین و یسار دندان آسیا بر مي آید - دو بالا و دو پائین - آنرا دندان عقل میگویند - و نواجد هم میگویند * جمله سي و دو دندان است - که در شخص کامل الخلقت میشود *

فصل دوم از مقدمهٔ اول

در بیان حروفیکه اطفال عرب و عجم
بلا سماعت و تعلیم بیرون مي آرند *

اطفال بمجرد بیرون آمدن از رحم مادر باعانت قوت صائته که آنها را از مبدء فیاض عطا شده بنا میکنند بگریستن - و در گریستن آواز اا بیرون مي آید - یعني دو الف اول متحرک دوم ساکن - اگر در مخرج شان قوت است چنانکه عرب را است الف اول را از حلق * یا بجای الف اول عین مهمله حلقي

فصل دوم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه اطفال عرب
و عجم بلا سماعت و تعلیم بیرون می‌آرند *

بیرون می‌آرند بدینصورت آآ عا - اگر در مخرج قوت کم است الف اول را از وسط دهن بیرون می‌آرند - و اگر مخرج بسیار ضعیف است قاعده الف اول وسطي هوائي را از دماغ یعنی بینی بیرون می‌آرند مثل بیماران و آن گویند * اول و دوم که الف اولش حلقي با عین مهمله است مختص عرب است - و سیوم و چهارم که اولش الف هوائي است بخیشوم یا بلا خیشوم مخصوص اعجام است یعنی غیر عرب - و عرب را از سیوم و چهارم بهرهٔ نیست - چنانکه عجم را از اول و دوم نصیبي نبود * و این هر چهار حرف اول حرف اند - بعد ازین اطفال قادر می‌شوند در گفتن ای این هر دو باالف هوائی بیاء مجهول خیشومی یا بلا خیشومي رسیده * و چون عرب را قوت مخرج در خلقت حاصلست - یاء مجهول وهیچ حرکت را بخیشوم تلفظ نتوانند کرد - مگر یاء مجهول را که از امالهٔ الف پیدا میشود - یعني الف ساکن ما قبل مفتوح را بیاء مجهول بدل نمایند - بشرایطی که در فن تجوید است - و حساب و کتاب را در قرأت قرآن مجید حسیب و کتیب گویند - و این را بکسب و تحصیل حاصل نموده اند - و اگر نه در خلقت شان نیست * و بعد ازان اطفال قادر میشوند بگفتن إي عي اي ابن - اول و دوم الف حلقي با عین مهمله بیاء معروف رسیده و سیوم و چهارم الف هوائي بیاء معروف خیشومي یا بلا خیشومی رسیده - و اول و دوم که اولش حرف حلقیست مخصوص عرب - و سیوم و چهارم که الفش هوائیست مخصوص عجم یعني غیر عرب است - چون در اوائل لبهاے

فصل دوم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه اطفال عرب و عجم بلا سماعت و تعلیم بیرون می‌آرند *

اطفال بهم نمیشوند و دهن شان واز میماند - وقتیکه لبهای شان قریب بهم شدن میشوند میگویند اَو اَون الف هوائي بواو مجهول خیشومي یا بلا خیشومي رسیده - و این هردو حرف هم مخصوص عجم است - و عرب را دران شرکت نیست - زیرا که عرب بسبب ... در مخرج چنانکه کسره را مجهول نمیگویند ضمه را هم مجهول نمیگویند * بعد ازان میگویند اَو عَو اَو اَون اول و دوم الف حلقي یا عین مهمله بواو معروف رسیده و سیوم و چهارم بالف هوائي و واو معروف خیشومي یا بلا خیشومي رسیده - اول و دوم مخصوص اطفال عرب - و سیوم و چهارم مخصوص اطفال عجم است * بعد ازان اطفال عجم میگویند - ایَ ایَں اَو اَون الف ملفوح بمثنات تحتاني خیشومي یا بلا خیشومي رسیده یا بواو خیشومي یا بلا خیشومي رسیده - و این هرچهار حرف هم مخصوص اطفال عجم است - چرا که مثنات تحتاني و واو مثل الف است بجزئي تعبیر - بخلاف مخرج مثنات تحتاني و واو که در عربي است - که گفتن آن بر عجم بسیار دشوار است * جملهٔ آن بدست حرف است - که شش تا ازان مخصوص عرب - و چهارده تا ازان مخصوص اطفال عجم است * بعد ازان میگویند هَا حَا هَا هَاں اول و دوم بهاء هوز و حاء مهمله هردو حلقي بالف رسیده و سیوم و چهارم بهاء هوائي بالف خیشومي یا بلا خیشومي رسیده - دوتای اول مخصوص عرب و دوتای دیگر مخصوص عجم است * بعد ازان اطفال عجم میگویند هیَ هیَں هاء هوائي بیاء مجهول خیشومي یا بلا خیشومي رسیده - و این دو هم مخصوص عجم است - چراکه

فصل دوم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه اطفال عرب و عجم بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند *

عرب یاء مجهول و حرکت را بخیشوم گفتن نمی‌توانند * بعد ازان میگویند هي حي هي هين دوتای اول هاء هوز و حاء مهمله هردو حلقي بیاء معروف رسیده - و دوتای دیگر بهاء هوائي و بیاء معروف خیشومي یا بلا خیشومي رسیده - دوتای اول ازان عرب و دوتای دیگر ازان عجم است * بعد ازان اطفال عجم میگویند هو هون های هوائي بواو مجهول خیشومي یا بلا خیشومي رسیده * بعد ازان میگویند هو حو هو هون دوتای اول هاء هوز و حاء مهمله هردو حلقي بواو معروف رسیده و سوم و چهارم هاء هوائي بواو معروف خیشومي یا بلا خیشومي رسیده - اول و دوم مخصوص عرب و سیوم و چهارم ازان عجم است * بعد ازان اطفال عجم میگویند هی هین هو هون هاء هوائي مفتوح بمثناة تحتاني خیشومي یا بلا خیشومي یا بواو خیشومي یا بلا خیشومي رسیده برویاس الف هوائي * و اینهم بیست حرف است - که شش تای ازان مخصوص اطفال عرب است - وچهارده تای ازان مخصوص اطفال عجم است * بعد هرگاه هردولب بهم میشوند هردولب را بهم چسپانده بعادت خشکی لب بقوت هوا را میکنند - ما مان بیرون میآرند میم بالف هوائي خیشومي یا بلا خیشومي رسیده - در اول عرب و عجم هر دوشریک اند - و دوم خاصه عجم است * بعد ازان میگویند مي مین میم بیاء مجهول خیشومي یابلا خیشومي رسیده و مخصوص عجم است - چنانکه دانسته شد * بعد ازان میگویند مي مین میم بیاء معروف خیشومي یا بلا خیشومي رسیده - در اول عرب و عجم هردو شریک اند و دوم مخصوص عجم است *

فصل دوم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه اطفال عرب و عجم
بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند *

بعد ازان میگویند مو مون میم بواو مجهول خیشومی یا بلا خیشومی
رسیده و مخصوص عجم است * بعد ازان میگویند مو مون میم بواو
معروف خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - عرب وعجم در اول شریک
و دوم مخصوص عجم است * بعد ازان میگویند می مین میم
مفتوح بمثنات تحتانی خیشومی یا بلا خیشومی رسیده - و مخصوص
عجم است * این دوازده حرف است که در سه تای ازان عرب و عجم
شریکند و نه تای ازان مخصوص عجم است * و اطفال با انگشت
و لب بازی میکنند و ازانگشت لب پایئن را کشیده گذارند که بلب
بالا بقوت پیوندد باء موحدهٔ تحتانی بیرون آرند ازجانب تری لب-
از آنهم دوازده صورت پدید آید - که سه تای ازان در عرب و عجم
مشترک است - و نه تای ازان مخصوص عجم است * - و چون
تمام هر دولب را زبانه بقوت چسپانند باء فارسی بیرون آرند - ازانهم
دوازده صورت پدید گردد مخصوص عجم * جمله هفتاد و شش صورت
ادای حرف است مر اطفال را - که ازان دوازده تا مخصوص عرب
است - و در شش تا عرب و عجم شریک اند - باقی مخصوص
عجم است * اگر باء موحدهٔ تحتانی و باء فارسی هر دو را وحشی
یعنی مخلوط الها بگیریم بیست و چهار صورت دیگر مخصوص عجم
خواهد بود * جمله یکصد صورت ادای حروف است مر اطفال را
که برشمردم - و این اصلی و خلقی است. که اطفال خود میتوانند
که بمدد قوت صائته بلا کسب و تعلیم بیرون آرند - و باقی حروف
وقتیکه در زبان و کام فی الجمله سختی بهم رسید و دندان برآوردند
از شنیدن و تعلیم بیرون می آرند - و بعض ازین حروف را بلکه

کال را کر و گنگ هم گفتن مي تواند - چرا که صورتهای ادای
حروف مذکوره هیچ تعلّق بسماعت و کسب و تعلم ندارد خِلقي
و اصلي است *

فصل سیوم از مقدمهٔ اول

در بیان حروف بسیطه و ملفوظهٔ هجائیّه
و بیان حرکات و سکنات *

حروف هجائیّه بر دوگونه بود - بسیطه و ملفوظه * بسیطه همان
حروف هجائیّه است که الفاظ ازان مُرکّب میشوند - و آن تنها
بی اعانت و انضمام حرف دیگر ممکن نیست که ملفوظ شوند - و از
برای تلفّظ در ابتدا حرکت ضرور است - بلا حرکت تلفظ ممکن
نیست * و حرکت نام مصادمت دو جسم صُلب است - که ازان
آواز بسبب تموّج هوا بگوش میرسد * و حرکت حرف برسه گونه
بود - اول فتحه است - و آن بکشادن دهن باعانت هوائیکه ازسینه
بیرون آرند - بی آنکه زبان و لب را به پیش و پائین حرکت دهند
حاصل میشود * دوم کسره است - که في الجمله بانکسار زبان بطرف
پائین حاصل شود * سیوم ضمه است - و آن بمیلان زبان و هر
دو لب بجانب پیش حاصل شود - وآن هر سه حرکت را درفارسي
به زبر و زیر و پیش تعبیر کنند * و سکون نام انقطاع حرکت است -
پس سکون در ابتدا صورت نه بندد - چه انقطاع حرکت را نام
سکون است * و نیز در حرف آخر لفظ حرکت ممکن نیست - چه

فصل سیوم از مقدمهٔ اول در بیان حروف بسیطه و ملفوظهٔ هجائیه و بیان حرکات و سکنات *

بعد از حرکت سکون ضروریست - چنانکه در فن طبیعي مُبرهنست *
پس ابتدا بسکون و انتها بحرکت هر دو محال است * و این
حرکت و سکون که بدان شد عرب در وقتي گویند که در اصل
و بنای مادهٔ الفاظ باشد * اگر حرکت و سکون حرف آخر الفاظ
بسبب عامل باشد ادگاه فتحه را نصب و کسره را جر و ضمه را رفع
و سکون را به جزم تعبیر نمایند * و بسببیکه نصب و جر و رفع و جزم
شده است - آن لفظ و سبب را ناصب و جار و رافع و جازم گویند *
و این در غیر زبان عرب نیست * و فتحه را در ادا جز یک طریق
نبود * و کسره و ضمه را در ادا دو طریق است - اگر زبانرا بسیار
کم بطرف پائین میلان دهند آن کسره را مجهول گویند - گویا
بَین بَین فتحه و کسره است - و اگر قدری زیاده بطرف پائین میلان
دهند آن کسره را معروف و معلوم گویند - و همچنین زبان و هر
دو لب را اگر بسیار کم بطرف پیش میــــلان دهند آن ضمه را
مجهول گویند - گویا بَین بَین فتحه و ضمه است - و اگر زیاده بطرف
پیش میلان دهند آن ضمه را بمعروف و معلوم تعبیر نمایند -
در عربي کسره و ضمه مجهول نباشد - برخلاف عجم هرجا که کسره
و ضمّه غیر اشباعیّه باشد آنرا مجهول تلفّظ نمایند - و هرگاه فتحه
و کسره و ضمه را باشباع کامل یعني تمام سیر بخوانند الف و یاء
مثنات تحتاني و واو هرسه ساکن متولّد گردد * پس هریک مثنات
تحتاني و واو هم باعتبار تلفظ کسره و ضمه بر دو گونه بود - مجهول
و معروف - و نیز فتحه و کسره و ضمه هریک دو قسم ملفوظ شود
بخیشوم یعني از دماغ که بیني باشد - یا بلا خیشوم - پس در تلفظ

فصل سیوم از مقدمهٔ اول در بیان حروف بسیطه و ملفوظهٔ هجائیه و بیان حرکات و سکنات *

چهار قسم شود - باشباع یا بلا اشباع - و هر یکی بخیشوم یا بلا خیشوم *
و کسره و ضمه را دو حالت دیگر است که مجهول باشند یا معلوم *
در عربی هیچ حرف و حرکت را خواه اشباعی باشد خواه غیر
اشباعی بخیشوم نخوانند - و مثنات تحتانی و واو مجهول نمیباشند -
مگر مثنات تحتانی را در اماله که بدل از الف آرند در قرأت
بعض مجید و ادعیه مجهول خوانند - و حساب و کتاب را حسیب
و کتیب گویند * و فتحه خفیف ترین حرکات است - خاصّه که
بعدش الف ساکن باشد و اول حرکات است که طفل نوزاد آنرا
تلفظ نماید - بعد ازان کسرهٔ مجهول است - و بعد از کسرهٔ مجهول
کسرهٔ معروف است - خاصّه که بعدش مثنات تحتانی مجهول
یا معروف باشد - بعد ازان ضمهٔ مجهول و معروف است - خصوصا
وقتیکه بعدش واو مجهول و معروف باشد - و بر قیاس حرکت
حرفی از الف و مثنات تحتانی و واو هر دو مجهول یا معروف
و هر سه خیشومی یا غیر خیشومی ساکن خفیف تر نیست -
چراکه اول حروف اند که طفل نوزا بدان تلفظ نمایند - لیکن وقتیکه
متحرک شوند خصوصا مثنات تحتانی و واو بسیار ثقیل بود -
ازین جهت درآنها استبدالات بسیار و تعلیلات بیشمار در هر زبان
خصوصا در عربی بود - و حرکت محض برای ملفوظ شدن
حروف است - چرا که حرف بلا حرکت در ابتدا ملفوظ شدن نتواند -
در عربی از برای حرکت غیر ازین فائدهٔ و معنی نیست - در فارسی
هم از برای ملفوظ شدن حرف است و هم قائم مقام حرف
و لفظ معنیدار باشد - چنانکه خواهد آمد * و نیز حرکت

فصل سیوم از مقدمهٔ اول در بیان حروف بسیطه و ملفوظهٔ هجائیه و بیان حرکات وسکنات *

خیشومي را چون لفظ این که دو حرف است الف هوائي بیاء معروف خیشومي رسیده - که نون درین لفظ صرف علامت حرکت خیشومي است نه حرف * و نون خیشومي را نون خفي و مختفي هم گویند - گاهی آنرا ظاهر کنند - چون اینك الف هوائي بیاء معروف رسیده و نون مفتوح بکاف تصغیر رسیده - بمعني اشاره بزمان قریب نه مکان قریب - چه لفظ این اشاره بزمان قریب و مکان قریب هر دو است - برخلاف اینك که فقط اشاره بطرف زمان قریب است - و بتوان گفت که ای و این هر دو بالف هوائي بیاء معروف خیشومي یا بلا خیشومي رسیده - بیك معني است - و نك نون مفتوح بکاف پیوسته لفظ علیحده است که هم تنها و هم بالفظ ای بیك معني آید - زیراکه لفظ ای مانند لفظ این برای اشارهٔ زمان و مکان قریب است - و اینك و نك هردو برای اشارهٔ تنها زمان قریب است - و نك مطابق قاعدهٔ فارسي از اینك پیدا شده * و باز حرکت بر دوگونه بود - یکی آنکه پی‌درپی چنانکه فاصله درمیان حرکات محسوس نشود - آنرا حرکت غیر قارالذات یعني حرکت بلا سکون گویند - چون غُرغُر رعد و غُزغُز باد و شُرشُر آب - واین قسم حرکت ازین مبحث خارج است * حرکاتیکه فاصلهٔ مابین آنها محسوس شود آنرا توالي حرکات گویند - در یک کلمه اگر از سه حرکت متوالي زاید بود ثقیل باشد و اگر نه ثقیل نباشد - و بعد از کسره تلفظ ضمه در یك کلمه خصوصا درعربي بسیار ثقیل بود - برخلاف ضمه‌که اگر مابعدش کسره بود آنقدر سنگین نیست * در اول این فصل گذشته که سکون نام انقطاع حرکت است -

وصل سیوم از مقدمهٔ اول در بیان حروف بسیطه و ملفوظهٔ هجائیه و در بیان حرکات و سکنات *

یعنی بعد از تمام شدن حرکت سکون ضروریست - وآنهم در وسط لفظ و هم در آخر لفظ میباشد - و سکونیکه در آخر لفظ باشد اگر قبلش فتحه است بعدش نیمه یا تمام الف اگر قبلش کسره است بعدش نیمه یاتمام مثنات تحتاني واگر ضمه است بعدش نیمه یا تمام واو هرسه ساکن پیدا شود - از برای املای آن درعربي علامتی نیست مثلا فَعَلَ فا و عین و لام هرسه مفتوح است - و بعد از فتحه لام ضرور است که نیمه یا تمام الف پیدا شود - مگر علامت آن در کتابت هیچ نیست - اگر حرکت لام را اشباع کنند حرف اشباعي را خواهند نوشت - در فارسي علامتی میباشد * چون این دانسته شد - باید دانست که عرب را غیر ازین سکون سکون دیگر میباشد - که آنرا وقف میگویند - و آن عبارتست از بدل نمودن حرکت آخر حرف بسکون مثلا لام درفعل که حرف آخر و مفتوحست فَعَلْ خواهند گفت بسکون لام - و دریَنْصُرُ مثنات تحتاني مفتوح نون پیوسته و ضم صاد مهمله و راء مهمله یَنْصُرْ خواهند گفت بسکون راء مهمله - و دریَضْرِبُ مثنات تحتاني مفتوح بضاد معجمه زده و کسر راء مهمله وضم موحدهٔ تحتاني یَضْرِبْ خواهند گفت بسکون موحدهٔ تحتاني * و عرب را قسمي از ترکیب الفاظ است که فتحه و کسره و ضمه آخر حرف آنرا با نون خوانند - لیکن آن نون را ننویسند وآنرا نون تنوین گویند - و از آن زمان که بر الفاظ علامت حرکت و سکون نویسند بجای آن نون ملفوظ غیر مکتوب علامت دو زبر یا دو زیر یا دو پیش گذارند چون - بَرْداً بَرْدٍ بَرْدٌ - موحدهٔ تحتاني مفتوح براء مهمله زده و دال مهمله مفتوح یا مکسور یا مضموم بنون غیر مکتوب

فصل سیوم از مقدمهٔ اول در بیان حروف بسیطه و ملفوظهٔ هجائیّه و بیان حرکات و سکنات *

رسیده * هرگاه آنرا وقف کنند نون تنوین و حرکت دال مهمله را معاً اندازند - و در هر سه حالت - بَردْ - گویند موحدهٔ تحتاني مفتوح براء مهمله و دال مهمله رسیده - یا عوض نون تنوین الف یا مثنات تحتاني یا واو هرسه ساکن آرند - و بَردا و بَردي و بَردو - گویند - دال بالف یا بیاء معروف یا بواو معروف رسیده * در عربی اگر آید از دو ساکن بیش در کلام نیاید - در فارسي سه ساکن در یک لفظ که اولش از حروف مدّه باشد که الف و مثنات تحتاني و واو هرسه ساکن است مي آید چون - آرد و کارد - الف یا کاف بالف و راء مهمله و دال مهمله رسیده - و راست وکاست - راء مهمله یا کاف بالف و سین مهمله و مثنات فوقاني رسیده - وچون- بیست و زیست - موحدهٔ تحتاني یا زاء معجمه بیاء معروف و سین مهمله و مثنات فوقاني رسیده - و چون- بوست و دوست - باء فارسي یا دال مهمله بواو مجهول و سین مهمله و مثنات فوقاني رسیده - لیکن در عروض و تقطیع یک حرف آخر آنرا حذف کنند یا متحرّک سازند - سهل است در محاوره هم حذف کنند یا متحرّک سازند - غیر ازین سه ساکن یا چهار ساکن تلفّظ آن ممکن نیست - چنانکه در فنّ طبیعي و موسیقي مُبرهن است - ضرورست که حرف آخر ساکن در تلفظ بیفتد یا هرسه ساکن حرکت آنرا بین بین تلفظ نمایند - درینصورت یعني وقتیکه حرکات سه گانهٔ حرف آخر را بین بین خوانند شبیه بساکن است نه واقعي ساکن - چنانکه در ابتدا بساکن که بسبب بین بین بودن هر سه حرکت شبیه بساکن معلوم میشوده و در حقیقت ساکن نیست - و الف ساکن

فصل سیوم از مقدمهٔ اول در بیان حروف بسیطه و ملفوظهٔ هجائیّه و بیان حرکات و سکنات *

ماقبل مفتوح و مثنات تحتاني ساکن ماقبل مکسور و واو ساکن ماقبل مضموم ممکن نیست که درمیان سکون و حرکت آنها حرف دیگر ساکن گنجد - تلفظ آن محال است * و قسمی از ساکن است که آنرا به تشدید وادغام تعبیر نمایند - وآن در دو حرف از یکجنس یا در دو حرف قریب المخرج میباشد - که اولش ساکن و دومش متحرک باشد و بحرف مابعد یعني بحرف سیوم پیوندد - اول در ثاني بابدال اول بثاني یا بلا ابدال - اگر از یکجنس باشد ادغام نمایند - اگر بحرف ثالث نه‌پیوندد یکحرف را در تلفظ حذف کنند چون - برّ و سِرّ - موحدهٔ تحتاني یاسین مهملهٔ مکسور براء مهمله رسیده - که دراصل دو راء مهمله است - و چون بحرف ثالث پیوندد ادغام درست باشد چون - سرّا - سین مهملهٔ مفتوح براء مهملهٔ مشدّد بالف رسیده - و دابّه - دال مهمله بالف و موحّدهٔ تحتاني مشدّد مفتوح رسیده * این مثالهای دو حرف از یکجنس عربي بوده - در فارسي در یك کلمه حقیقي دو حرف از یکجنس که صلاحیت ادغام داشته باشد وجود پذیر نیست - مگر اینکه مخفف را مثقل خوانند برای تخفیم لفظ چون - برّه - موحّد تحتاني مفتوح براء مهملهٔ مشدّد مفتوح رسیده یا وقط بفتحتین بلا تشدید راء مهمله بمعني بچّهٔ گوسفند - و چون - کُرّه - کاف مضموم براء مهملهٔ مشدد مفتوح رسیده یا تنها بضم اول و فتح راء مهمله بلا تشدید - بمعني مطلق بچه - و چون - بَچّه وبَچه - موحدهٔ تحتاني مفتوح بجیم فارسي مشدد مفتوح رسیده یا بفتح موحدهٔ تحتاني و جیم فارسي - بمعني طفل * و در دو کلمه که بمنزلهٔ یک کلمه باشد چون - فرّخ - فاء مفتوح - براء

فصل سیوم از مقدمهٔ اول در بیان حروف بسیطه و ملفوظهٔ هجائیه و بیان حرکات و سکنات *

مهملهٔ مشدد مضموم بخاء معجمهٔ وسطي رسیده - که در اصل فرورخ بوده - بمعنی زیبا و مبارک و میمون رخ - که بمعني یک کلمه شده بمعني مطلق خجسته و میمون - و بدینجهت که بمنزلهٔ یک کلمه است فرخ‌قدم و فرخ‌پای گویند - بمعنی مبارک قدم - و چون خُرّم - خاء معجمهٔ وسطي مضموم براء مهملهٔ مشدد مفتوح بمیم رسیده - که در اصل خُوَرَم بوده - بمعني آفتاب اجتماع - چه خُور بالضم آفتاب است و رَم بالفتح اجتماع و جمعیت باشد - و از رم است رَمَه بفتح میم بمعني مجمع اسپ وگوسفند و غیره - و کنایه از مردم خوش و شادمان است که آنرا - خُرسَند - هم گویند خاء معجمهٔ وسطي مضموم براء مهمله و سین مهملهٔ مفتوح بنون و دال مهمله رسیده - معني ترکیبي آن آفتاب مُفت و رایگان - چه سَند طعامي را گویند که از راه برداشته باشند * و دو حرف قریب المخرج در عربي در دو لفظ چون - زِدتُّ - زاء معجمه مکسور بدال مهمله مُبدّله بمثنات فوقاني مشدد مضموم رسیده - و در فارسي چون - زدترا یا زودتر - و در زودتر دال مهمله را بسا اوقات در تلفظ بیندازند - در ینصورت هر دو حرف را باید نوشت * و اگر حرف دوم ساکن باشد ادغام ممکن نیست چون - زِدتْ - بمعني زد ترا * چنانکه در فارسي برای معني مقصود جنس حرف را اعتبار نمایند نه حرف مخصوص را همچنان در فارسي جنس حرکت را اعتبار نمایند نه نوع حرکت را - و جنس حرکت عبارت از مطلق حرکتست خواه فتحه باشد خواه کسره خواه ضمه باشد - چنانکه حرکت عروضي است که در فن عروض هم جنس حرکت معتبر است نه نوع حرکت - مثلا لفظ پِسر باء فارسي مفتوح یا مکسور یا مضموم

فصل سیوم از مقدمهٔ اول در بیان حروف بسیطه
و ملفوظهٔ هجائیه و بیان حرکات و سکنات *

و سین مهملهٔ مفتوح برای مهملهزده - بعضی بفتح باء فارسي و بعضی بکسر و بعضی بضم آن خوانند - هرکس هرچه بر زبانش آسان نماید ادا نماید - مگر در وزن عروضي تفاوتي نباشد - مگر لحاظ باید داشت که فتحه اخفّ الحرکات است و بعد ازان کسره و بعد ازان ضمه است * و نیز ملحوظ باشد که اگر حرفی مضموم باشد برعایت آن ضمه حرف قبل را هم ضمه دهند - چنانکه در کُن کُنُن گویند - بضم موحدهٔ تحتاني برعایت ضمهٔ کاف - و اگر موحدهٔ تحتاني را مکسور خوانند ثقیل باشد - چه از کسره بطرف ضمه رفتن است - و همچنین است در بُرُو و بُدُو - بضم موحدهٔ تحتاني و ضم راء مهمله و دال مهمله بجهت رعایت واو - و مانند اینها است بُگُو در گو و بُشُو در شو - که امر است از شدن و شودادن * و در عربي نوع حرکت معتبر است نه جنس حرکت - و نوع حرکت عبارت است از فتحهٔ تنها یا کسرهٔ تنها یا ضمهٔ تنها * و خطای در نوع حرکت را در عربي - لحن گویند - که بجای فتحه کسره یا ضمه یا برعکس گویند - و این بسیار بد است * و نیز در عربي از اختلاف نوع حرکت معني مختلف میشود - چون در فُعِل بمعني کردشده و فَعَل بمعني کرد - و دَوْر بمعني گرد - و دُوْر جمع دار بمعني خانه *

فصل چهارم از مقدمهٔ اول

در تبدیلات حروف و حرکات و ادای حروف و حرکات بین بین *

معنی بین بین درفصل اول گذشته - که عبارت است از ادا نمودن دو حرف یا سه حرف یا دو حرکت یا سه حرکت را که هیچکدام از حرف یا حرکت خالص نباشد - اگر حروف و حرکات خالص (که از مخرج خاص و وصف خاص ادا میشوند - چنانکه درفصل پیش ازین مقدمه گذشته) نمی بود معنی بین بین فهمیده نمیشد - و اگر مخرج صحیح و صاف نمی بود مخرج سقیم وغیر صاف معلوم نمیگشت - چراکه چیزها به اضداد خود شناخته میشود و از همدیگر ممتاز میگردد - پس از برای ادای حروف و حرکات خالص خالق زبانها ولغات زبان عربی را خلق فرموده - و معنی عربی فصیح است - واز برای آن زبان قومی را آفرید که آن قوم را عرب گویند - وعجم گنگ و غیر فصیح را گویند - و آن ماسوای عرب است - و زبان عجمی غیرفصیح را گویند - پس تبدیل حروف باهمدیگر وتبدیل حرکات باهمدیگر بلا اصول و قاعده مر عجم را فطری و خلقی است - اگر فطری نمیبود هیچ طفل و جاهل قادر بر کلام نمیشد - و فهمیدن سخن طفل و جاهل از ممتنعات میشد * و دانستنی که اطفال عرب

**فصل چهارم از مقدمهٔ اول درتبدیلات حروف و حرکات وادای آنها بین بین*

از اول خلقت قبل از رُشد وبلا مشق آنحروفي را که عجم بلامشق و تعلم ابداً گفتن نمي‌توانند میگویند. و همچنین اطفال عرب حروف مخصوصهٔ عجمیّه را بلا تعلم و کسب گفتن نمي‌توانند * و تبدیلات حروف درعربي بنابر اصول و قواعد است - و هرگاه اینها را بر اسباب طبیعي خواهیم‌که تطبیق دهیم گوئیم - که سرزمین عجم یعني غیر عرب اکثر مرطوب و آب‌خیز و ماکولات و مشروبات از هر قسم میوجات و اشربه و مداومت مدام و دیگر مُسکرات و مخدّرات (که مدام در استعمال آرند) مزاج آنها بلغمي و در دهن آنها از حاجت زاید رطوبت میباشد - و کسانیکه استعمال شراب و دیگر مُسکرات نکنند آنها را هم از استعمال غذای خود که بلغم‌زا و رطوبت‌انگیز است چارهٔ و گزیري نیست ؛ خصوصا در هند و زیرباد هند که برگ پان را بآهك و کت و فوفل خورند - که ازان زبان‌ایز میشود و حروف صاف بدرون نمي‌آیند - سهل است که بسا اوقات بسبب آن ذائقه آنها خراب میشود - برخلاف عرب که هوای مُلك شان خشك و یابس و امزجهٔ آنها هم یابس و حبوبیکه در ملک عرب میشود بسیار مُقوّي - و عرب هرچه درصحرای خود مي‌نشینند یعنی در ملک حجاز مخرج شان به نسبت کسانیکه از بحبوحهٔ ملك شان دورترانده مانند شامات و عراق عرب وغیره بسیار حادّ و صحیح و صاف و درست است - واهل فرنگ باوجودیکه اطفال‌خود را نیکو تربیت حکیمانه کنند - لیکن از هوا و غذای ملك خود که در استعمالست ناچار اند • اینهمه اسباب خارجي بود که برشمردیم - لیکن اصل

فصل چهارم از مقدمهٔ اول درتبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها بین‌بین

سبب و حقیقت و واقعی این است - که خلقت عرب را خالق تعالی شانه چنان آفریده که اندرون سینهٔ شان قوّت است - هوائیکه از سینهٔ شان بیرون آید سخت زننده و دای و حلقوم تنگ بنهجیکه هوای سینه در اخراج حروف حلقیّه اول بحلق میخورد - و زبان شان باریک و حادّ است - که بسهولت هرطرف دندانها میگردد - برخلاف عجم که اجزای دهن آنها مانند عرب ندست * و براین قیاس است که اهل فرنگ و عرب و ایرانی و تورانی حروف هندیّه و وحشیّه را بلاکسب گفتن نمی‌توانند * ازین تمهید و بدان که ذکرکردیم هویدا شد که تبدیل حرف بحرف دیگر دوگونه است - یکی آنکه برعایت قرب مخرج و وصف مخصوص است - آن مختص عرب است - از مطالعهٔ فنّ صرف و فنّ تجوید عربی واضح خواهد شد * دوم آنکه بلا رعایت قرب مخرج و قرب اوصاف است - گویا مخرج وسطي و شفوي بلک مخرج است * و مجموع حروف را باهمدیگر بدل نمایند - و این بسبب مگر اینکه هیچ حرف را خالص ادا کردن نتوانند بسبب لیز بودن زبان خواهند حرفی را از مخرجی ادا نمایند بمخـــرج دیگر زبان منتقل میشود * و تبدیلاتیکه عجم در حروف عربیه کنند بعضی ازان در فصل اول گذشته * اینجا تبدیلاتیکه در حروف عجم است به بعض آن اشاره کنم و باقي را بر خوانندن کتاب هذا گذارم - مثلا سوز سوژ سوج - سین مهمله بواو مجهول و زاء معجمه یا بزاء فارسیّه یا بجیم رسیده - هرسه بیک معني * وبعض قوم در بنگاله - جان و جوان را زان و زوان گویند * و در هندوستان گنز را گنج گویند - کاف فارسي

فصل چهارم از مقدمهٔ اول در تبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها بین‌بین*

مفتوح بزاء معجمه یاجیم رسیده * و از - دیدن - حال آن باید - دید - آید
بدید گویند - و از آمدن صیغهٔ حال - آید - آید * و صیغهٔ حال
کردن را که کرت یا کرد است - کند - گویند * و در هند صیغه ماضي
آن را که کرا است کیا گویند - بکسر کاف و مثنات تحتاني بالف
کشیده * و بعضی راء مهمله را در تلفظ اندازند - در بارک الله باک الله
گویند - و چه‌طور را چه‌طو گویند - بحذف راء مهمله * و اغلب
راء مهمله بلام بدل نمایند - در خیار خیال و در دیوار دیوال ودیفال
گویند - و گاهی مثنات تحتاني اندازند و دوال گویند * و در هند
و بلاد زبربان هند استعمال حروف هندیه و وحشیه بیشتر است -
اغلب حروف را بحروف هندیه و وحشیه بدل کنند و تلفظ بین بین
در آنجا از هر ملک بیشتر است - و قسمیکه حروف را بین بین
ادا سازند حرکت را هم بین بین ادا نمایند - و مابین فتحه
وضمه را در فارسي متداول اغلب بعد از خاء معجمهٔ وسطیه
باشد چون - خواب و خوار - خاء معجمهٔ وسطیه بواو معدوله
یعني علامت ضمه و الف و موحدهٔ تحتاني با راء مهمله رسیده -
که خاء معجمهٔ وسطیه را مابین فتحه و ضمه ادا کنند - و واویکه
در اواست ملفوظ نشود محض برای علامت ضمه است - و آنرا
معدوله نامند و بعد ازان الف نویسند - چرا که حرفیکه مضموم
یا مکسور است و بعد ازان الف ساکن باشد تلفظ آن بغیر بین بین
ممتنع است - چرا که قبل الف ساکن ضرور است که فتحه
باشد - اگر بعد از خاء معجمهٔ وسطیه تنها واو بود و بعد ازان الف
یا مثنات تحتاني نباشد آن واو معدوله نیست و ملفوظ شود -

فصل چهارم از مقدمهٔ اول در تبدیلات حروف وحرکات وادای آنها بین‌بین*

چون خوب - و امثال آن- ایکن اینقاعده کلیه نباشد- چرا که بعض
الفاظ است که بعد از خاء معجمهٔ وسطیه واو نویسند و بعد از واو
الف ننویسند و حرکت ماقبل واو را بین‌بین خوانند چون- خوپله -
خاء معجمهٔ وسطیه بواو معدوله ببای فارسی رسیده و فتح لام -
بمعنی ابله و نادان- و خود - بواو مجهول و دال مهمله- بمعنی تاج
و مغفر و بواو معدوله بمعنی او و غیره * و دیگر کلماتیکه از خود
بواو معدوله مرکب آید - نخود - است بفتح نون و خاء معجمهٔ
وسطیه بواو معدوله و دال مهمله رسیده - بمعنی دانه ایست مثل
عدس و ماش و غیره که میخورند - و چون خور بواو معدوله و راء
مهمله رسیده - بمعنی روشنی دستار و غیره - و الفاظیکه ازو مرکب
است - و چون خوزم بواو معدوله و زاء معجمه و میم رسیده - بمعنی
بخار عموما و بخار تاریک و ملاصق زمین خصوصا - و خوسته بواو
معدوله وسین مهمله وفتح مثناة فوقانی - بمعنی گنده و بدبو و
گندیده و برکنده - و خوش بواو مجهول و شین معجمه رسیده - بمعنی
خشک و خشکیده - و بواو معدوله بمعنی خود و خویش و خوب
و نغز و غیره - و الفاظیکه ازو مرکب باشد - و خوند بواو معدوله و
نون و دال مهمله رسیده - بمعنی خداوند وتند و تیز- و ازو آید آخوند
بمعنی مُلّای بزرگ - و خوهل بواو مجهول یا معدوله بها و لام رسیده -
بمعنی کج و ناراست - وهم بدین معنی است خوهله بفتح لام خوی
بفتح خاء معجمهٔ وسطیه و واو بیاء معروف رسیده - بمعنی خیو
که آب دهن باشد - و بیاء مجهول کلاه خود است - و بواو معدوله
عرق انسان و حیوانات دیگر باشد - و بواو مجهول خصلت و طبیعت

فصل چهارم از مقدمهٔ اول درتبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها بین‌بین •

و عمامت و کلاه خود است - و خوید بفتح یاکسر خاء معجمهٔ وسطیه و واو بیاء معروف و دال مهمله رسیده یا بواو معدوله - بمعنی غله و خوید رس یعنی عاقش که خوشه نگرفته باشد و غله‌زار را هم گویند • و الفاظیکه از خوبله تا خوید گذشته یعنی الفاظیکه بعد از خاء معجمهٔ وسطیه واو معدوله است و بعد از واو معدوله الف نیست بواو مجهول یا بلا واو خواندنش هردو درست است - ازین جهت بعد از واو معدوله دران الفاظ الف ننویسند - چنانکه در خرم و خرسند گذشته - و واو مجهول هم چنانکه در بو - وعده - موحده تحتانی بواو مجهول رسیده مابین فتحه و ضمه است - و غیر از خاء معجمهٔ وسطیه بزبان لری لفظ چوار است - جیم فارسی بواو معدوله و الف و راء مهمله رسیده - بمعنی عدد چهار - و مابین فتحه و کسره و مثنات تحتانیهای مجهول است که ذکرش در یاء مجهول خواهد آمد • در هندی اگر بعد از حرفیکه حرکتش بین‌بین است مثنات تحتانی و بعد ازان الف بود حرکت آن مابین فتحه و کسره است چون - کیا - حرکت کاف مابین فتحه و کسره و مثنات تحتانی علامت کسره و الف - بمعنی چه که کلمهٔ استفهام است - و گیاره بکاف فارسی ومثنات تحتانی علامت کسره والف - وراء مهملهٔ مفتوح بهاء هوائی زده - بمعنی عدد یازده - و بیاه - موحدهٔ تحتانی و مثنات تحتانی علامت کسره والف وهاء هوائی - بمعنی کدخدائی و عروسی است • درفارسی مابین فتحه وکسره که بعدش الف باشد بین بین ممنوع نیست - مگر در بیا و میا و بیار و میار - مثنات تحتانی که بدل از الف است - احتمال دارد که در جوار مابق

فصل چهارم از مقدمهٔ اول در تبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها بین بین *

حرکت ماقبل مثنات تحتانی مابین فتحه و کسره باشد - چرا که
در محاورهٔ حال مثنات تحتانی را در الفاظ مذکوره از مخرج آن
ادا نکنند بلکه بالف ادا کنند - و مانند بیاد و بیار و بیک و غیره -
که موحدهٔ تحتانی اصلی است و زاید نیست . مثنات تحتانی را
ادا نمایند * و نیز قیاس مقتضی است که در بیا و بیا و
گویند بحذف مثنات تحتانی - چنانکه در بیار و بیفراز و بیفروز بار
و بفراز و بفروز گویند * اگرچه همه حرکت را بین بین ادا کنند بسماعت
شبیه بسکون بود چون - خویش و خویشتن - خاء معجمهٔ وسطیه
بواو معدوله و یاء مجهول و شین معجمه رسیده یا بعد از شین
معجمه مثنات فوقانی مفتوح بنون زده - اگرچه نوشته‌اند که حرکت
خاء معجمهٔ وسطیه مابین ضمه و کسره است - لیکن در واقع مابین
هرسه حرکتست - چه بعد از ضمه مبدل بکسره نمودن یا برعکس که
میان ادای هردو زمانی محسوس نشود بالضرور فتحه پیدا شود -
چه فتحه مابین کسره و ضمه فصل مشترک است - پس مابین
کسره و ضمه که فتحه نباشد بین بین محال - و در انگریزی بین بین
سه حرکت که اولش عین مهمله است شائع است - و افغانان
سک را سه پای گویند - عین مهملهٔ آنرا بین بین هر سه حرکت
تلفظ نمایند * مخفی نماند که حرکت بین بین که در - خواب و خوش
و خویش و غیره است در محاورهٔ سابق بوده - حالیا در تلفظ
بین بین نیست و نتوانند - صرف در املا علامت بین بین را که واو
معدوله باشد مینویسند و بس *

فصل پنجم از مقدمهٔ اول

دربیان تلفظ حروف و تسمیهٔ آنها *

حروف مفردهٔ بسیطه بی انضمام و اعانت حرف دیگر ملفوظ شدن نتوانند - و حروفیکه برای اعانت معین اند - الف و یای مثنات تحتانی و واو است - که در اواخر حروف بسیطه آیند - چه حرفیکه مقصود تلفظ اوست ضروراست که ابتداءً ملفوظ شود - و اگرنه پی بمقصد و مقصود نتوان برد - مثلا - اب - گویند - و مراد حرف دوم که موحدهٔ تحتانی است باشد بی اعانت عادت و قرینه نتوان فهمید - اقتضای فطرت و سرشت همین است که حرف مقصود و مراد را ابتداءً تلفظ نمایند - چنانکه سائر الفاظ که مقصود است اول گویند - و چون تلفظ بلا حرکت صورت نه بندد و ممتنع است - و بعد از انقطاع حرکت سکون ضروریست - ازان حروف اشباعیه متولد گردد - چنانکه در فصل سیوم مقدمهٔ هذا گذشته - همان تلفظ حرف مقصود مقصود بود نه حرف دیگر * و چون حروف اشباعیه بخیشوم و بلاخیشوم و مثنات تحتانی و واو هریک مجهول و معلوم میباشد - و نیز اشباع دو قسم است - نیمه اشباع که ازان نیمه الف متولد گردد - و تمام اشباع که ازان تمام الف پیدا گردد - و همچنین است حرکت کسره که در نیمه اشباع یا تمام و کامل اشباع مثنات تحتانی نیمه یا تمام پیدا شود -

وصل پنجم از مقدمهٔ اول دربیان تلفظ حروف و تسمیهٔ آنها *

و همچنین منوال واو است که در نیمهٔ اشباع نیمه واو و در تمام اشباع تمام واو پیدا شود - پس یک حرف تنها باعتبارات مذکورهٔ بالا بدهشت قسم ملفوظ شود - مثلا موحدهٔ تحتاني باعتبار فتحه بچهار طور ملفوظ شود - به با - موحدهٔ تحتاني بنیمه الف یاتمام الف رسیده - و به و بان - موحدهٔ تحتانی تخشیوم به نیمهٔ الف یا تمام الف رسیده - و باعتبار کسره هشت طور ملفوظ شود - به بي - به بي - مُوحدهٔ تحتاني مکسور به نیمهٔ مثنات تحتاني مجهول یا معروف یا بتمام مثنات تحتاني مجهول یا معلوم رسیده - و چهار صورت هم بتلفظ آن از خیشوم حاصل شود - و همچنین باعتبار ضمه هشت قسم بتلفظ درآید به نیمه واو یا تمام مجهول یا معروف - وچهارصورت باعتبار خیشومي بودنش وجود بذیرد - و در عربی صرف بشش صورت ملفوظ شود - فتحهٔ موحدهٔ تحتاني به نیمهٔ الف یا تمام رسیده - و کسره و ضمهٔ آن بهنیمهٔ مثنات تحتاني یا تمام آن معروف رسیده - یا به نیمه یا تمام واو معروف رسیده - چراکه عرب هیچ حرکت را از اشباع یا مجهول نگوید * پس چهارده صورت مخصوص عجم است - و در شش صورت عرب و عجم باهم شریک اند * و حروفیکه در هر زبان دائر و سائراست (چنانکه در وصل اول ازین مقدمه گذشته) بنجاه و چهار حرف است - و شش حرف حلقي مخصوص عرب و ثاء مثلثه و ذال معجمه و صاد مهمله و ضاد معجمه و طاء مهمله و ظاء معجمه وقاف را جمله سیزده که اکثر و اغلب عجم گفتن نتوانند از بنجاه و چهار حرف بیندازیم چهل و یک حرف میماند * آنرا در بیست صورت ملفوظي حروف ضرب

فصل پنجم از مقدمهٔ اول دربیان تلفظ حروف و تسمیهٔ آنها

کنیم هشتصد و بیست حروف ملفوظي حاصل گردد - اگر حرکت را
اشباع نکنیم ومجهول و از دماغ نگیریم درینصورت پنجاه وچهار حرف
دائرهٔ هرزبان را در سه که عدد حرکت فتحه و کسره و ضمه است
ضرب نمائیم یکصد و شصت و دو حرف بسیطه غیر ملفوظه
پیدا شود - و چون از برای انضمام حرف دیگر ضرورا‌ست یکصد
و شصت و دو را در پنجاه و چهارکه عدد دائرهٔ حروف هر زبانست
ضرب‌کنیم هشت هزار و هفصد و چهل و هشت لفظ پدیدار گردد -
و اگر حرکت حرف اول را باشباع و غیر مجهول و بلا خیشوم خوانیم
هشت هزار و هفتصد و چهل و هشت را در عدد حروف مده
که الف و مثنات تحتاني و واو است ضرب کنیم بسیار لفظ
برآید - و اگر حرکت را بخیشوم و مجهول هم نگیریم در انصورت
بسیارتر لفظ . حاصل شود - و بربین قیاس کن الفاظ سه حروي را *
و این صورت الفاظ اصلیه و حروف اصلیه جوهر کلمه است -
و بر اصل و جوهر کلمه حروف بسیار زاید آرند - و در عربي
اگرچه بعض یک حرفي و بعض دو حرفي و بعض چهار حرفي
و بعض پنج حرفي است - مگر اغلب و اکثر بنای عربی بر سه
حرفیست و حروف عربیه بیست و هشت است - هرگاه بیست و
هشت‌را در بیست وهشت بزنی و حاصل ضرب‌آنرا که هفصد وهشتاد
و چهار است باز در بیست و هشت بزنی بیست و یکهزار ونهصد
و پنجاه و دو شود - مگر مجموع آن صلاحیت الفاظ ندارد بسبب
ثقالت * و لفظیکه هر سه حرف او از یکجنس باشد بجز یك لفظ
ازان حاصل نشود - و اگر دو حرف از یکجنس باشد و یك حرف

فصل پنجم از مقدمهٔ اول در بیان تلفظ حروف و تسمیهٔ آنها *

از جنس دیگر ازان بقاعدهٔ قلب سه لفظ متولد شود چون - ببا -
موحدهٔ تحتانی مکرر و الف - و ابب - الف اول و موحدهٔ تحتانی
مکرر درآخر - وباب - موحدهٔ تحتانی باالف و موحدهٔ تحتانی رسیده *
و اگر هر سه حرف مختلف الجنس باشد چون - قلب - شش لفظ
ازان بقلب حاصل شود - قبل - اقب - لبق - بقل - بلق - و در هرمادهٔ
ازین شش لفظ الفاظ بسیار آید - و امتیاز زبانها از تراکیب حروف
و الفاظ است * و از حروف نیست و هشتگانهٔ عربیه راکه سه حرفی
و ممدوده است اهل فارس آنرا چون مدثقیل است بر زبان آنها را
دوحرفی و مسروری گویند - و آن دوازده حروف است با تا ثا حا
خا را زا طا ظا فا ها یا - و این دوازده حرف را اهل لغت فارسی
الفش را اماله نموده بیاء مجهول خوانند - الا طاء مهمله و ظاء معجمه
را که در عربی صلاحیت اماله ندارد - طو و طوی - و ظو و ظوی -
خوانند بواو مجهول تنها یا بعد ازان مثنات تحتانی - و باقی حروف را
بهمان منوال خوانند که در عربی است * و در ترکی و فارسی نامی
علیحده برای حروف نیست همان نامهای عربی مستعمل - وحرف
خاص زبان خود را که بای فارسی و جیم فارسی و زاء فارسی و کاف
فارسی است بفارسی مقید گردانند * و سیزده حرف سه حرفیست
که حرف سیومش عین حرف اول نیست آن - الف جیم دال
ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام است -
بجز الف در دال و ذال و صاد و ضاد و قاف و کاف و لام هفت
حرف در وسط آن الف است - و در سه حرف که جیم و سین
وشین باشد در وسطش یاء معروف است - و در دو حرف که

فصل پنجم از مقدمهٔ اول در بیان تلفظ حروف و تسمیهٔ آنها *

عین و غین باشد در وسط آن هر ذات تحتانی ماقبل مفتوح است -
و این سیزده حرف را ملفوظی گویند * و سه حرف دیگر هم سه
حرفی است که حرف آخرش عین حرف اول است - آنرا ملبوبی
و مکتوبی گویند - آن میم و نون و واو است - که در وسط اول یاء
معروف است و در وسط دوم واو معروف و در وسط سیوم الف است *
و وجه تسمیهٔ آنها بمسروری و ملفوظی و ملبوبی و مکتوبی مجرد را
معلوم نشده است که بچه مناسبت این نام نهاده اند - و در عربی
آن حروف را مسروری و ملفوظی و ملبوبی نمیگویند * و از پیش
دانسته شد که حروف ملفوظه غیر ازین است که اهل لغت فارسی
گفته اند - بلکه جملهٔ این حروف ملفوظی است - و قاعده و قانون نیست
برای تلفظ حروف * و هنود حروفی را که در زبان خود دارند
اغلب آنرا بفتحه به نیمهٔ الف رسیده بعنی نیم اشباع و بلاخیشوم
نام برند - مثلا موحدهٔ تحتانی را - به - گویند موحدهٔ تحتانی به نیمهٔ
الف رسیده - و نامهای حروف بدست و هشتگانهٔ عربیه را بجز نام
معانی دیگر هم هست و خواص چند هم برآنها مترتب میشود *
و در انگریزی الف را - اے بیای مجهول و - بی - و سی - و ڈی
موحدهٔ تحتانی یا سین مهمله یا دال هندی بیاء معروف رسیده -
و فا و لام و میم و نون را - اِف - و اِل - و اِم - و - اِن - گویند - بکسر
الف در اول - و سی - گاهی سین مهمله گاهی کاف خوانده شود -
و همچنین است حرف - اچ - الف مکسور بجیم فارسی رسیده و
گاهی هاء هوائی خوانده شود وگاهی حرف [illegible] - از دانستن زبان
انگریزی معلوم شود - وحرفی است دران زبان که آنرا - اکس - گویند

فصل ششم از مقدمهٔ اول دربیان حروف مخصوصهٔ عربي و مخصوصهٔ
دیگر زبانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه*

الف مکسور بکاف و سین مهمله رسیده - چون آن حرف بحرف
ماقبل خود پیوندد بعینه همان حرف ملفوظ شود - مثلا لفظ
باکس - موحدهٔ تحتاني باالف و کاف و سین مهمله رسیده - بمعني
صندوقچه - و حرف مذکور گویا نمونهٔ حروف اهل چین است -
گویند اهل چین از برای هر لفظ که دران زبانست حرفی وضع
نموده اند - که دلالت بران لفظ میکند نه بر حرف بسیط - و من
این قسم خط را خط کلمي نام کرده ام چنانکه درمقدمهٔ دوم که در
املا و رسم الخط است خواهد آمد *

فصل ششم از مقدمهٔ اول

در بیان حروف مخصوصهٔ عربي و مخصوصهٔ دیگر
زبانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه *

شش حرف حلقي و صاد وطاء هریک مهمله ومعجمه مخصوص
زبان عربي و زبان توابع اوست و آن جمله ده حرف است که
مخصوص زبان عربي و زبان توابع اوست - و مراد از زبان توابع
عجمها و ترکهای [illegible] کلي است که در تحت قاعدهٔ کلیه زبان
کلي و اصلي ایست [illegible] و بیت که در فارسي معروف است -

فصل ششم از مقدمهٔ اول دربیان حروف مخصوصهٔ عربي و مخصوصهٔ دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معجمه *

دران هشت حرف را شمرده که در زبان فارسي نیست - و آن دو بیت این است -

* بیت *

* هشت حرف است آنکه اندر فارسي ناید همي *
* تا نیاموزي نباشي اندرین معني معاف *
* بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر *
* ثاء و حاء و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین و قاف *

درین بیت همزه و هاء حلقیه و خا و غین معجمتین حلقیه را بسبب اشتراک اسمي که از برای هوائي بودن هر چهار حرف مذکور و عدم امتیاز در حلقي و وسطي خارج نموده - و حال آنکه الفي را که در عربي بهمزه تعبیر کنند و هاء حلقي و خا و غین معجمتین حلقیتین را کهي غیر عرب از حلق اداکردن نتوانند - بلکه از وسط دهن ادا میکنمایند * و سه حرف هندي و پانزده حرف وحشي مخصوص هندیان و دیگر متوحشین است - اهل فرنگ و اهل ایران و توران و اعراب و اتراک گفتن نتوانند * در انگریزي تاء هندي و دال هندي را بسیار خفیف تلفظ نمایند چنانکه بدقت معلوم شود که زبانرا منحرف نموده است * و نیز باء فارسي و جیم فارسي و زاء فارسي و کاف فارسي در عربي نیست - و نیز زاء فارسي در اغلب زبان عجمي نیست - خروج آن در زبان فرانس بسیار است * پس جمله حروف که در زبان عربي و زبانهای توابع عربي دایراست بیست و هشت حرف خالص است - و الف هوائي ساکن ماقبل مفتوح بمنزله معدوم است - چراکه از هیچ جزء دهن در خروج علاقه ندارد - اگر

فصل ششم از مقدمهٔ اول در بیان حروف مخصوصهٔ عربي و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه*

آنرا هم بگیریم بیست و نه حرف میشود * باید دانست که زبان عبري که آنرا عبراني نیز گویند و از توابع عربي است بسبب متروک بودن آن زبان کاف فارسي دران زبان بجای جیم داخل شده است * و بعد اسقاط حروف ده گانه مخصوص عربي از پنجاه و چهار حرف دایر هر زبان باقي میماند چهل و چهار حرف - ازان چون هژده حرف مخصوص هندي و وحشي را بیندازیم بیست و شش حرف میماند که در ترکي هست - که دران بیست و شش ثاء مثلثه و ذال معجمه و قاف داخل است * و خرچ قاف در ترکي بیشتر از زبانهای دیگر است - چه در آواخر مصادر لفظ ماق علامت مصدر است میم بالف و قاف رسیده * و ثاء مثلثه و ذال معجمه در انگریزي زبان هم هست - ظاهرا در زمان سلف ذال معجمه در محاورهٔ فارسي بوده باشد - مگر حالا بلکه از صدها سال در فارسي در تلفظ نیست نه در ایران نه در ماوراءالنهر و غیره ذال معجمه را بزاء معجمه یا بدال مهمله خوانند - و محرر را گمان غالب و قویست که در زمان سلف نیز مخرج ذال معجمه در فارسي زبانان نبوده - چراکه مخرج ذال معجمه و ظاء معجمه و ثاء مثلثه بطور کلیت یک مخرج است و مخرج حروف مذکوره حرف بسیار قریب همدیگر است اگر بر تلفظ دال معجمه قادر میبودند بر تلفظ اخواتش هم که ظاء معجمه و ثاء مثلثه است قادر میشدند - و همچنین بر تلفظ صاد مهمله چنانکه در فصل اول ازین گذشته - مگر الفاظي را که ماقبل دال مهمله از حروف مده است آنرا با دال مهمله الفاظ عربي که ماقبلش از حروف مده است قافیه

فصل ششم از مقدمهٔ اول در بیان حروف مخصوصهٔ عربی
و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه *

نکنند و بسیار مذموم دانند * در حدیقهٔ حکیم سنائي در مذمت
شعرای بی‌شعور اشعاری فرماید - * بیت *

رنج را نام عاقبت کرده * دال با ذال قافیت کرده

و از برای شناخت و تفرقه میان دال مهمله و ذال معجمه.
متقدمین بسیار اهتمامها نموده اند * خواجه نصیرالدین طوسي
علیه الرحمة گوید * رباعی *

آنانکه بفارسي سخن مي‌رانند * در معرض ذال دال را ننشانند
ماقبل وی ار ساکن جز وای بود * دال است وگرنه ذال معجم خوانند
یعنی در کلمهٔ که واقع شود اگر پیش ازان یکی از حرف مده است
که الف ساکن ماقبل مفتوح و مثنات تحتاني ماقبل مکسور و واو
ساکن ماقبل مضموم باشد ذال معجمه است و الا دال مهمله - و اگر
در ماقبل آن حرفی دیگر جز حروف مده بود و آن حرف متحرک
بود هم ذال معجمه است - مانند لفظ ابزد الف هوائي بیاء مجهول
و زاء معجمهٔ مکسور بذال معجمه رسیده - و لفظ گنبذ کاف فارسي
مضموم بنون و موحدهٔ تحتاني مفتوح بذال معجمه زده - و آمد
و آید الف بالف هردو هوائي و میم یا مثنات تحتاني مفتوح
بذال معجمه زده - که آمد ماضي و آید صیغه حال است از آمدن *
و همچنین باد و داد و شاد و یاد و امثال آن - موحدهٔ تحتاني یا
دال مهمله یا شین معجمه یا مثنات تحتاني بالف و ذال معجمه
رسیده * و همچنین است دمید رمید شمید بفتح دال مهمله
یا راء مهمله یا شین معجمه و میم بیاء معروف و ذال معجمه رسیده
و امثال آن * و برین قیاس است - بود - دود - زود - موحدهٔ تحتاني

فصل ششم از مقدمهٔ اول دربیان حروف مخصوصهٔ عربي
و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه *

یا دال مهمله با زاء معجمه بواو معروف و ذال معجمه رسیده و غیره الفاظ مانند آن - که ایزد را با لفظ بارد موحدهٔ تحتاني بالف و راء مهمله مکسور بدال مهمله رسیده که عربی است بمعني سرد - و لفظ گنبد و آمد و آید را با مشهد میم مفتوح بشین معجمه و هاء حلقي مفتوح بدال مهمله زده که عربي بمعني مزار - و باد و داد و شاد و یاد را با زاد زاء معجمه بالف و دال مهمله رسیده که عربی و بمعني توشه است - و دمید و رمید و شمید را با مجید بفتح میم و جیم بیاء معروف و دال مهمله رسیده بمعني بزرگ که عربی است - و بود و دود و زود را با جود جیم بواو معروف و دال مهمله رسیده که عربي است بمعني سخاوت قافیه نکنند و بسیار مذموم دانند * اگر حرف روي را دریک غزل یا یک قصیده یا یک قطعه یا یک رباعي خواهند تبدیل کنند اشارهٔ بدان بطور بایسته و شایسته نمایند پسندیده است - و اگر نه هرگز جائز نیست - چنانچه حکیم اوحد الدین انوری ابیوردی در رباعی که حرف روي آن ذال معجمه است مانند بنمود و افزود و بود بدال مهمله بدل نموده - * رباعی *

* دست بسخا چون ید بیضا بنمود *
* از جود تو بر جهان جهاني افزود *
* کس چونتو سخی نه هست ونی خواهد بود *
* گو قافیه دال شو زهی عالم جود *

چون عالم جود وسیع است قافیه را وسیع و فراخ نموده * وهمچنین خواجه شمس الدین حافظ شیرازی دمبد و غیره را بذال معجمهٔ

فصل ششم از مقدمهٔ اول در بیان حروف مخصوصهٔ عربي
و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معجمه *

عربي قافیه نموده - * مطلع غزل *

* رسید مژده که آمد بهـــار و سبزه دمید *
* وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید *

نبید بفتح نون و موحدهٔ تحتاني بیاء معروف و ذال معجمه رسیده عربي است بمعني نقـــاع قافیه نموده - و برخلاف همه مولوی جلال الدین رومي لفظ کاغذ را کاف بالف و غین معجمهٔ وسطیهٔ مفتوح بذال معجمه زده با دال مهمله قافیه نموده - * شعر *

گر نویسم شرح این بیحد شود * مثنوي هفتادتا کاغذ شود

و مشهور درمیان که و مه فارسي زبانان کاغذ بذال معجمه است - و صاحب برهان هم اگرچه لفظ کاغذ را موافق عادت خود ننوشته - لیکن لفظ کاغذي را که بمعني کاغذگر و کاغذساز است بذال معجمه نوشته * غرض حرف دال مهمله که متنازع فیه است چند صورت دارد * یکی آنکه در اول لفظ واقع شود - چون داد و دید و دود و درد و دشمن و دشنام و امثال آن * یا در وسط لفظ واقع باشد خواه متحرک باشد چون پدر خواه ساکن باشد چون پدرام و پدرود و امثال آن * سوم آنکه در آخر لفظ باشد - آنرا دو صورت است یا ماقبل آن از حروف مده است که الف ساکن ماقبل مفتوح یا مثنات تحتاني معروف یا مجهول یا واو معروف و مجهول باشد - مثال الف چون باد - مثال یاء معروف چون دید - مثال یاء مجهول چون شید - مثال واو معرف چون بود - مثال واو مجهول چون رود - یا ماقبل آن حروف مده نیست بلکه حرف دیگر است و آن حرویکه ماقبل اواست یا ساکن است یا متحرک از رباعی خواجه

فصل ششم از مقدمهٔ اول دربیان حروف مخصوصهٔ عربي و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه *

نصیرالدین علیه‌الرحمة مفهوم میشود که اگر ماقبل آن حرف ساکن غیر مده باشد دال مهمله است - و باقي در هرصورت که مذکور شد ذال معجمه است * و همچنین است در قطعهٔ که منسوب است به ابن یمین - * قطعه *

* تعیـــن دال و ذال که در مفـــردي وقــد *
* زالفاظ پارسي بشنـــو زانکه مبهـــم است *
* حرف صحیـــح ساکن اگر پیش ازو بود *
* دال است وهرچه هست جزاین ذال معجم است *

و همچنین است قطعهٔ دیگر که منسوب به ابن یمین یا منسوب بشرف الدین علي است - * قطعه *

* در زبان پـــارسی فرقی میـــان دال و ذال *
* باتو گویم روشن ارچه پیش تو بس مبهم‌است *
* پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است *
* دال خوان آنرا و باقي جمله ذال معجم است *

پس اگر قول این اساتذه صحیح باشد لازم آید که در یك مادّه و یك باب گاهي دال مهمله و گاهی ذال معجمه باشد- مثلا در لفظ بُرد که ماضي بُردن است دال مهمله و در صیغهٔ حال آن که بَرد بفتحتین است ذال معجمه باشد- و همچنین سائر صیغهای ماضي و حال که دال مهمله داشته باشد در صیغهٔ ماضي دال مهمله و در صیغهٔ حال آن ذال معجمه باشد و هیچ نتیجهٔ آن در نظم و نثر پیدا نبود - و ذال معجمه و دال مهمله هردو را بصورت دال مهمله نویسند لیکن برآن نقطه نگذارند جمله نود و اند لفظ است

فصل ششم از مقدمهٔ اول دربیان حروف مخصوصهٔ عربی
و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه *

که بران نقطهٔ ذال معجمه گذارند که بعضی ازان را هم بدال
مهمله و هم بذال معجمه و هم بزاء معجمه تصحیح کرده اند
و بعض الفاظ عربی است و بسیار الفاظ از لفظ آذر و غیره مرکب
است * و جمله الفاظ که بر ذال معجمه نقطه گذاشته اند در
مقدمهٔ دوم که برای رسم الخط است به تفصیل خواهد آمد *
و بر سایر الفاظ نقطهٔ که علامت ذال معجمه است در املا نگذارند -
و امتیاز حروف بسبب امتیاز مخارج است - و در تلفظ فارسی
زبانان بجز مخرج زاء معجمه و زاء فارسي نیست - اگر تلفظ ذال
معجمه در زمان قدیم میبود البته آن درقومی یا قریهٔ باقي میبود -
چون هیچ جا در زبانها در الفاظ فارسي تلفظ ذال معجمه نیست
پس در حقیقت و واقع ذال معجمه از حروف فارسیه نبود - آری
پیشتر در زبان فارسي شعر بقاعدهٔ عروض عربي نبوده بلکه مسجّعات
بوده - و در حقیقت فارسي زبان قابل شعر نیست - چه زبانیکه
دران حذف و اسقاط و ساکن را متحرک نمودن بسیار باشد بقاعدهٔ
عروض عربي شعـــر گفتن دران زبان و هم موافق فن موسیقي
راست نیاید و از فصاحت دور افتد - مثـــلا این مصراع -
* دوخوان سه خوان دوسه خوان خواست خواجه خوان که نخواست *
که چهل و دو حرف است و بروزن مَفَاعِلُنْ فَعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ
فَعِلَانْ که بیست و سه حرف است هست - و در مصرع مذکور
بعض حرف که ساکن بوده متحرک شده - بدین لحاظ وقتیکه
عربان فارسي دان و فارسیان عربي دان خواستند که در فارسي
مطابق عروض عربي شعر گویند قاعدهٔ چند دران زبان قرار دادند

فصل ششم از مقدمهٔ اول دربیان حروف مخصوصهٔ عربي و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و ذال معجمه *

مثل اینکه یاء معروف و مجهول را باهم و واو معروف و مجهول را باهم قافیه نکنند - و حال آنکه شعرای حال فرقي در معروف و مجهول نگذارند - و همچنین بعد از تتبع و استقرا دریافتند و گمان کردند و بشک افتادند که دال مهمله در زبان فارسي نیست - چراکه الوار که ایراني الاصل اند دانم و داني را زانم و زاني و زاء معجمه را بزاء فارسي یا بجیم خوانند و زاء معجمه در واقع زاء فارسي است و دال مهمله زاء معجمه است * و اکثر مردم بلکه جمیع فارسي زبانان - دشت - را که بمعني بد است زشت بزاء معجمه استعمال نمایند - و در حقیقت دال مهمله و مثنات فوقاني مخرج شان پر قریب و مثنات فوقاني علامت مصدر و فعل است در فارسي بسبب قرب مخرج گاهی بدال مهمله بدل کنند - و ذال معجمه دران زبان زاء معجمه است و ذال معجمه هرگز نیست - و هرجا که دران زبان یعني زبان صناعي موحدهٔ تحتاني و باء فارسي یا فا یا واو است با همدیگر بدل شوند - بلکه اغلب بواو گویند - و دو بیتهای باباطاهر عریان اُر شاهد صدقست * پس جمله حروف در فارسي با الف و هاء هردو هوائي و خا و غین معجمتین وسطیه بیست و سه حرف است * و مخفي نماند که باء فارسي و جیم فارسي و زاء فارسي و کاف فارسي را در کتابها مقید بفارسي میکنند دلیل است بر قدامت فارسي که ترکي را آنوقت رواجي نبوده - اگر ترکي شایع میبود مقید بفارسي تنها کردن معني نداشت - چه هرچهار حرف مذکور در ترکي هم هست - و نیز دلیل است براینکه عربي قدیم تر و سائر زبانها بعد از زبان فارسي شایع شده و رواج یافته *

صناعي

فصل هفتم ازمقدمهٔ اول

دربیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

درعربی بیست و هشت حرف است - ازان نه حرف برای احاد است - یعني از یک تا ده * و نه حرف برای عشرات است - یعني از ده تا نود * و نه حرف براي مآت است - یعني از یکصد تا نه صد * و یکحرف ازان که غین معجمه باشد برای عدد هزار است * و از برای بیان این مطلب ترکیب کلمات هشتگانه است * و کلمات هشتگانه این است - ابجد هوز حطي کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ * واین را ترکیب ابجد گویند و ترکیب ابجد در عربی مخصوص برای شناختن حروف است * و شمارهٔ که از حروف بیست‌وهشتگانه بیرون مي‌آید آن را حساب جُمّل میگویند - درج است درین رباعي * رباعی *

یکان شمار ز ابجد حساب تا حطي
پس آنگه از کلمن عشر عشر تا سعفص
پس آنگه از قرشت تا ضظغ شمر صدگان
دل از حساب جمل شد تمام مستخلص

صاحب قاموس در لغت ابجد میگوید - که از ابجد تا قرشت نام ملوک مدین است - که کتابت حروف عربي را بر عدد حروف

وصل هفتم از مقدمهٔ اول دربیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

نامهاي خود وضع نمودند - و کلمن رئیس آنها بوده - بعد ازان بعضی ثخذ و ضظغ را یافتند و آنرا روادف نامیدند - و در لغت مرمینویسد - مرامر بن مرّة بضمهما - اول کسي است که خط عربي را وضع نموده - و در صراح اللّغت است مُرامر نام مردی بوده از قبیلهٔ طي که خط نبشتن او بیرون آورده است - و این هشت کلمه که ابجد هوّز است نامهای فرزندان اوست - و ایشانرا آل مُرامر میگویند - اما محرر اوراق هذا میگوید - که خالق اعداد و حروف یکی است بطوریکه کلمات و حروف را قوالب معاني قرار داده حروف را قوالب اعداد هم ساخت که هرقدر اعداد را که خواسته باشد از حروف بدست و هشتگانهٔ موصوفه تعبیر نمایند - بظاهر اگرچه چنان است که نوبت بعد وجود گرفتن حروف و الفاظ وجود پذیرفته - لیکن کسیکه به تسمیهٔ حروف و ساختن الفاظ مُلْهَم شد بکذاشت وگذاشتن علامت آنها هم ملهم شد- دربن مقام تقدیم و تاخیر را رسائی و گنجائي نیست * پس اگر خواهند اعداد را بحروف خوانند و نویسند- اگر اعداد آحاد یا عشرات یا مآت مفرد است بحروف مذکوره خواهند نوشت- اگر مرکب است مثلا یازده و غیره - حروف عشرات را مقدم بر آحاد ومآت را بر عشرات الی غیر النهایه خواهند نوشت * مثلا ده هزار را طع نویسند و نود هزار را صع و نهصد هزار را ظغ نویسند - و در مرتبهٔ هفتم یعني بعد از مآت آلوف احاد آلوف و عشرات آلوف و مآت آلوف را یکدفعه یا دودفعه یا زاید هرقدرکه باشد تکرار کنند * وچنانکه عدد و شماره را حد وقوفي نیست والی غیر النّهایت است این را هم حد وقوفي نیست والی

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

غیرالنهایت است - مثلا این عدد را - ۱۱۰۹۸۷۶۵۴۳۲۱ - اگر خواسته باشند چنین تعبیر خواهند نمود یکصد و ده هزار سه بار و نهصد وهشتاد و هفت هزار دو بار و شش صد و پنجاه و چهارهزار و سیصد بیست و یک - و در نوشتن بحروف غین معجمه را که برای هزار است بترتیب مکرر خواهند کرد و چنین خواهند نوشت قیغغغظفزغع خندغ شکا - و طریقهٔ نوشتن آنرا ازان فن باید آموخت * و محاسبات را بالفاظ عربیه نویسند و آنرافن سیاق گویند - و فارسیان اهل اسلام هم در نوشتن همین طریقه را دارند * و چون اعداد در حروف مثل جان در بدن است دور نیست که درجمیع الفاظ عربي رعایت اعداد در گذاردن مطالب دیگر باشد که ماها نمي‌دانیم و از ماها پوشیده و پنهان داشته اند * و نیز در عربي از برای عدد مفرد الفاظ جداگانه است که علاقه با اعداد حروف ندارد مثلا - ثلث و ثلثه - برای عدد سه است و درانحرف جیم که برای سه است نیست - و ازان فعل سازند - که مصدرش تثلیث است و مفعولش مُثَلَّث است و ثُلث سه‌یک را گویند و ثُلاث بمعني سه سه بتکرار و ثُلاثي منسوب بثلاث - ازخواندن و یاد گرفتن عربی واضح گردد * انچه نوشتم ار برای توضیح بوده - غرض از بیان حروف فارسي است که ازان عدد بیرون آید * در فارسي حروفیکه برای عدد است هرگاه الفاظ ازان مرکب شود معني آن عدد دران لفظ موجود و برقرار باشد - و چنانکه در عربي در شمارهٔ جُمَّل الف برای عدد یک است در فارسي مثنات تحتاني برای یک است - و آن را در تلفظ یو بواو مجهول و یک بالفتح و کاف گویند -

فصل هفتم از مقدمهٔ اول دربیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

و در مازندران و هند ایک گویند الف بیاء مجهول وکاف رسیده -
و یکباده را یارده گویند مثنات تحتانی بالف و زاء معجمه رسیده
و دال مهمله مفتوح بهاء هوائی زده یعنی یک و ده - و یکان
و یکانه و مردی بیاء مجهول ازان مرکب است - و ... معنی
وحدت است * وگاهی مثنات تحتانی را بیندازند و اکتفا بکاف
کنند - و در ربع و سه‌ربع من و گز و غیره یکچارک و سه‌چارک
گویند یعنی یکچاریک و سه‌چاریک - و دوچارک را نیم‌من و نیم
سیر و نیم‌گز و غیره گویند * و دال مهمله بواو مجهول یا معدوله برای
عدد دو است - و مازندرانی دی گوید بیاء مجهول - و هندی دُی
نیز گویند - دال مهمله مضموم بمثنات تحتانی زده * و دوش دال
مهمله بواو مجهول و شین معجمه رسیده - بمعنی شانه است که
عضویست از بدن باعتبار دو بودنش - و بمعنی دیشب هم هست
یعنی شب گذشته * و دویست بضم دال مهمله و واو بیاء معروف
و سین مهمله و مثنات فوقانی رسیده - بمعنی دوصد * و دوست
دال مهمله بواو مجهول و سین مهمله و مثنات فوقانی رسیده -
بمعنی یار و محبوب است - یعنی دو اند بظاهر و در واقع یکی
اند * و یاء مجهول در یکی بمعنی یک غیر معین است *
و بدین قیاس دست است باعتبار دو بودنش و دوازده بضم
دال مهمله و واو بالف و زاء معجمه رسیده و دال مهمله
مفتوح بهاء هوائی زده - بمعنی دو و ده است * و باء
موحدهٔ تحتانی نیز در فارسی بمعنی عدد دو آید چون - بیست
و بست - موحدهٔ تحتانی بیاء معروف و سین مهمله و مثنات

فصل هفتم از مقدمهٔ اول دربیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

فوقاني زسیل ه یـــا بلا یاء معروف که بمعني دوده است - و در هندي بیس گویند بلا مثنات فوقاني * و چون بدوار و بدور موحدهٔ تحتاني بیاء معروف و واو بالف و راء مهمله زده با بلا الف که بمعني دو پنج هزار است - چه وار و ور واو مفتوح بالف و راء مهمله زده یا بلا الف بمعني بسیار است و ازان پنج هزار خواستند - و چون بار و بر موحدهٔ تحتاني بالف و راء مهمله با زاء معجمه رسیده که بمعني مکرر و دیگراست - در اصل بمعني دو و دیگر است * مخفي نماند که زاء معجمه در یازده و دوازده و سیزده و پانزده و شانزده و هفده و هژده و نوزده بمعني حرف عطف است یعني یك و ده و دو و ده و سه و ده و پنج وده و شش وده وهشت وده و نه و ده * و چون دیگر و دگر دال مهمله بیاء معروف رسیده با بلا یاء معروف و کاف فارسي مفتوح براء مهمله زده بمعني باز است - یعني دو و باز * و کاف فارسي دراینجا بدل از الف است چون - آر و گر - الف یا کاف فارسي مفتوح براء مهمله که حرف شرط است زده - لیکن در دیگر و دگر راء مهمله حرف عطف است * و ازین قبیل است - چارده و چهارده - که خواهد آمد * و لفظ اور الف مفتوح بواو و راء مهمله رسیده - در هندي حرف عطف است - و در استعمال گاهی راء مهمله را اندازند و گاهی الف و راء مهمله هر دو را و گاهی واو تنها و گاهی الف و واو هردو را اندازند چون - گیاره - کاف فارسي مابین فتحه و کسره و مثنات تحتاني علامت کسره بالف رسیده و راء مهمله مفتوح بهاء هوائي زده - بمعني یك وده است - و کاف فارسي در گیاره بدل

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

از مثنات تحتانی است بمعنی یک و الف و راء مهمله حرف عطف است و هاء هوائي بمعني ده * و بارهٔ موحدهٔ تحتاني بالف رسیده و راء مهمله مفتوح بهاء هوائي زده - بمعني دو و ده * و تیره مثنات فوقاني بیاء مجهول زده و راء مهمله مفتوح بهاء هوائي زده - بمعني سه و ده - چه مثنات فوقاني درهندي بمعني سه است * و پندره باء فارسي مفتوح بنون و دال مهمله رسیده - بمعني پنج و ده است * و برین قیاس بواقي * و در سوله بمعني شانزده سین مهمله بدل از شین معجمه بمعني شش است - و واو و لام بدل از راء مهمله است * و در هندي در عددیکه دو بابکده یا دو ده و غیره است در جمله موحدهٔ تحتاني بمعني دو آید - چون بائیس موحدهٔ تحتاني بالف و مثنات تحتاني بیاء معروف و سین مهمله رسیده - بمعني دو و بیست موحدهٔ تحتاني بمعني دو و مثنات تحتاني بعد از الف زاید بدل از موحدهٔ تحتاني است * و برین قیاس است بواقي * و در انگریزي هم بسیار الفاظ است که دران موحدهٔ تحتاني بمعني دو است چون - بای نو مدل موحدهٔ تحتاني بالف و مثنات تحتاني رسیده ونون بواو مجهول یا معدوله و کسر میم و مثنات تحتاني مفتوح بلام زده - بمعني دوبامه است یعني چیزی و شخصیکه دونام داشته باشد * و سین مهمله بمعني عدد سه است بکسر سین مهمله و هاء مختفي که برای بیان حرکت سین مهمله و علامت است - و سیزده سین مهمله بیاء معروف یا مجهول و زاء معجمه رسیده و دال مهمله مفتوح بهاء هوائي زده - بمعني سه و ده است چنانکه گذشته * و سیصد سین

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

مهمله بیاء معروف و صاد مهمله بدل از سین مهمله بدال مهمله زده - بمعني سه صد است * و عدد سهصد را تدراست و تیرست نیز گویند - مثنات فوقاني بیاء معروف و راء مهمله بالف و سین مهمله و مثنات فوقاني رسیده یابلا الف * و در هندي عدد سه را تین گویند- مثنات فوقاني بیاء معروف خیشومي رسیده* و سه ده را سي گویند - سین مهمله بیاء معروف رسیده * و قیاس مقتضي این بود که سي را براي عدد سه میگفتند - چنانکه در سیزده و سهصد میگویند - و سه را باظهار هاء هوائي براى سه ده استعمال میکردند چنانکه درا خواتش چهل و پنجاه میگویند * و مازندراني سه را سو میگویند سین مهمله بواو مجهول رسیده * و درخراسان بواو معروف گویند - چنانکه سوسو سین مهمله بواو معروف رسیده و بتکرار - سه راهه را گویند - اول بمعني عدد سه و دوم - و بمعني جانب وطرف است و ازان مرکب است یعني از سین مهمله بمعني عدد سه * سیکي سین مهمله بیاء معروف و کاف بیاء معروف رسیده بمعني سه یکی - وازان کنایه از شرابي است که بعد از جوشانیدن دو ثلث برود و یک ثلث بماند و مطلق شراب و پیالهٔ شرابخوري را نیز گویند - و در هندي چهارم حصهٔ پول سیاه را گویند - و سوکه چهارم حصهٔ روپیه را گویند - سین مهمله بواو معروف رسیده و فتح کاف - درین لفظ هندي سین مهمله بدل از جیم فارسي است * و سپستان بکسر سین مهمله و باء فارسي مکسور بسین مهمله و مثنات فوقاني بالف خیشومي رسیده - دانه ایست دوائي که اندرونش لزج و بیمزه و خوشهاش اغلب سه دانه میشود - آنرا تشبیه به پستان

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید.

نموده سیستان گفتند - چون - سا و ساو - سین مهمله بالف و واو رسیده یا بلا واو - بمعني مطلق باج و خراج است هرقدرکه بگیرند - و در اصل زمینی است که از سه آب یعني بارش و شبنم و چشمه و رودخانه و کاریز و چاه و امثال آن سیراب میشود که درسال سه دفعه حاصل میدهد حاصل آنرا سه حصه و رسد نموده یکحصه را حاکم میگرفت و دو حصه را بکاشتکار میدادند - چه الف تنها یا او بمعني آب است یعني سه‌آبه * و چون ستا و ستار و ستای - سین مهمله مکسور و مثناة فوقاني بالف یا الف و راء مهمله یامثناة تحتاني رسیده - طنبوره و سازی است که سه تار داشته باشد و غیره معاني مناسب آن * و چون سو و سود - سین مهمله بواو معروف و دال مهمله رسیده یا بلا دال مهمله - که بمعني مطلق نفع و فائده است در مقابل زیان - لیکن در اصل فایدهٔ ده و سه است که در ده‌سه فائده بود - و دال مهمله در سود بمعني ده‌است مطابق ترکیب فارسي که کاهی حرف اول را مي‌گذرند و کاهی حرف دوم را چنانکه در اینك و درش و غیره الفاظ گذشته * و سودا - سین مهمله مفتوح بواو و دال مهمله بالف کشیده - که بمعني مطلق معامله و داد و ستد است - در اصل بالضم است و بمعني معاملهٔ که دران فایده ده و سه باشد - ازین جهت آن معامله کننده را سوداگر و سوداور گویند بالفتح و در اصل بالضم است - بمعني معامله کننده یا صاحب معاملهٔ ده و سه * و سین مهمله چنانکه برای عدد سه است برای عدد ده نیز آید چون - بیس و بیست و بست - بمعني دو ده چنانکه گذشت * و جیم فارسي برای

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

عدد چهار است بفتح جیم فارسي و هاء هوائي بالف و راء مهمله رسیده - و آنرا چار هم گویند بحذف هاء هوائی - و الوار چوار گویند جیم فارسي بین‌بین فتحه و ضمه و واو علامت ضمه بالف و راء مهمله رسیده * و چار بارده را چارده و چهارده گویند بمعني چار و ده است و الف و راء مهمله در اینجا بمعني حرف عطف است چنانکه گذشت بسیار صافست و تنها در چار و چهار هم الف و راء مهمله بمعني عطف چنانکه در بار و دار و دیگر و دگر بیان شده * و در هندي عدد چارده را چوده گویند جیم فارسي مفتوح بواو زده و دال مهمله مفتوح بهاء هوائي زده * و چهار دوعه ده را در فارسی چهل و چل گویند بکسر جیم فارسي و هاء هوائي مفتوح یا مکسور بلام زده یا بلاهاء هوائي - و در چهل لام زاید است - اگر تنها چه یا چاه میبود ملتبس بچاه و چه میشد بنابر آن لام در آخر افزودند - و در چل هاء هوائي اصلي را که بمعني ده بوده انداختند و لام زاید را بمنزلهٔ اصلي قرار دادند * و درین روش اکثر ترکیبات الفاظ فارسي است بیننده را باید که خوب غور و فکر نماید تا از اصول زبان فارسي خوب آگاه شود * چله جیم فارسي مکسور بلام مشدد مفتوح رسیده - چهل روزي را گویند که دران چهل روز مشائخ و دراویش در گوشهٔ نشسته در را برروی خلائق بسته تقلیل اکل و شرب نموده مشغول دعا و اوراد خواندن باشند * و در هندي چله بالفتح - و چوچله پوش کپري خانه را گویند که چارپهلو ساخته باشند مانند خیمه * و در هندي چهل را چالیس گویند جیم فارسي بالف و لام بیاء معروف و سین مهمله رسیده - و چهل و چار را چوالیس

فصل هفتم از مقدمهٔ اول دربیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

گویند * و چوپان - جیم فارسي بواو معروف و باء فارسي بالف خیشومي رسیده - معنی آن چارپا بان است یعنی نگاهدارندهٔ چارپایان * چوخط - جیم فارسي بواو معدوله و خاء معجمه حلقي مفتوح بطاء مهمله زده - چوبی باشد تخمینا یکدستي و چهارپهلو تراشیده بکلفتي دو انگشت - کسانیکه نان و گوشت و غیره یومیه نسیه میخرند آن چوب را همراه میبرند صاحب دکان مطابق راتب یومیه از کارد خط بران میکشد و بعد از اتمام ماه یا ایام مقرره آن خطهارا شمرده قیمت میگیرد * چوتره - بالفتح و فتح مثنات فوقاني و راء مهمله صُفّه و مَکوئي را گویند مُربّع که درباغها و در خانها سازند - و آنرا در هندي چبوتره گویند بفتح جیم فارسي و موحدهٔ تحتاني بواو معروف رسانده و فتح مثنات فوقاني و راء مهمله * و در ولایت بنگاله محالي است بنام سودارام مردم آنجا چهار را شا گویند شین معجمه بالف کشیده - و چهار سیر را که وزني است شاشي گویند شین معجمهٔ اول بالف و دوم بیاء مجهول رسیده - و عدد پنج را دادس گویند دا بالف خیشومي و سین مهمله رسیده و در هندي پانچ گویند باء فارسي بالف خیشومي و جیم فارسي رسیده - و در اصل باء فارسي بمعني قوام و قیام شي است و پنج در شمارهٔ اول عقود است - چنانکه در هندي گنده کاف فارسي بنون زده و فتح دال هندي اول عقود است که قیام عقود دیگر برآنست * ازینجهت خانهٔ کپري را که در کشتیها و کنار کشتیها سازند و نیز دلیدارا سپنجي سرای یعني خانهٔ پانزده روزه گویند - و چنانکه چهار و پنج اول عقوده است در محاسبات و رفع طبیعي عقد اول

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید •

ده است - و پنج را عدد دایر نیزگویند بایں معني که در هر عددیکه پنج را ضرب کنند در حاصل ضرب آن صراحةً یا قریب بصراحت پنج ملفوظ و مذکور شود برخلاف عدددیگر و نیز قائم مقام عدد ده است در اعداد اعشاریه - و پنج را پان گویند باء فارسي بالف خیشومي کشیده چنانکه پانزده باء فارسي بالف خیشومي و راء معجمه رسیده و دال مهمله مفتوح بهاء هوائي زده - بمعني پنج و ده • و چنانکه پانصد باء فارسي بالف خیشومي کشیده و صاد مهمله بدل از سین مهمله مفتوح بدال مهمله زده - بمعني پنج صد • و در هندي پانسو و پانسی گویند باء فارسي بالف و نون پیوسته و سین مهملهٔ مفتوح بواو یا مثناة تحتاني پیوسته - بمعني پانصد • و از پنج مرکب است پنجاه و پنجه باء فارسي مفتوح بنون و جیم بالف و هاء هوائي رسیده یا بلا الف - و هاء هوائي که حرف دوم ده است بهمان معني ده است - پنج بار ده را گویند - و الف در پنجاه برای تفخیم است • و در هندي پنجاه را پچاس و پچاس گویند باء فارسي مفتوح بنون زده یابلا نون و جیم فارسي بالف و سین مهمله رسیده - و پنجاهه بفتح هاء هوائی پنجاه روزي را گویند که نصاری دران پنجاه روز روزه دارند • و پنجاه را مر نیز گویند بمیم مفتوح براء مهمله زده - و گویند دو مر و سه مر و غیره یعني دو پنجاه و سه پنجاه - و در واقع بمعني مطلق عقد است خواه چهار و پنج و بیست باشد خواه پنجاه و در اصل مر و مار بمعني حساب و شمار و شماره است • پنجه باء فارسي بنون زده و فتح جیم پنج انگشت با کف دست یا پاست • و نیز

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

تپانچه و طپانچه و تپنچه و طپنچه بفتح مثنات فوقاني یا طاء مهمله بدل از مثنات فوقاني و باء فارسي بالف خیشومي رسیده یا بلا الف بنون زده و فتح جیم فارسي - همان پنجه است هرگاه بقوت انگشتان و کف دست زنند - و موجه و کوههٔ دریا را هم گویند - و مثنات فوقاني بمعني توان و قوت است * و شین معجمه برای عدد شش است شین معجمهٔ اول مفتوح یا مکسور بدوم زده - و شش را شان نیز گویند شین معجمه بالف خیشومي رسیده - چنانکه شانزده شین معجمه بالف خیشومي و زاء معجمه رسیده و دال مهمله مفتوح بهاء هوائي پیوسته بمعني شش و ده است - و در هندي شانزده را سوله گویند سین مهمله بدل از شین معجمه بواو مجهول و لام مفتوح بهاء هوائي زده - و بجهت مسدس بودن خانهٔ مطلق زنبور را نیز شان و شانه خوانند بفتح نون - و عسل را نیز گویند که در خانهٔ زنبور بحل میباشد - و گویند شان عسل و شانهٔ عسل - و برعایت دندانه بودن خواه دندانه شش باشد خواه زاید و کم شانه گویند چون شانهٔ جولا و شانهٔ مو و ریش و شانهٔ دست * و شصت شین معجمه مفتوح بصاد مهمله بدل از سین مهمله و مثنات فوقاني رسیده - شش دفعه ده را گویند - و چونکه شست بسین مهمله در وسط چندین معني دارد که یکی ازان همان عدد معین است تا التباس نشود بصاد مهمله بدل نموده‌اند * و در هندي عدد شش را چهه گویند بفتح جیم فارسي وحشي * و شصت را سانهه گویند سین مهمله بالف وتاء هندي وحشي رسیده که سین مهمله بدل از شین معجمه است -

فصل هفتم از مقدمهٔ اول دربیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

چنانکه در عدد سوله یعنی شانزده گذشته * و عدد هفت را هفت
گویند هاء هوائي مفتوح بفا و مثنات فوقاني رسیده - و درهندي
سات گویند سین مهمله بالف و مثنات فوقاني رسیده * و هفت
و ده را هفده گویند هاء هوائي مفتوح یا مکسور بفا و دال مهمله
مفتوح بهاء هوائي زده * و هفتده با مثنات فوقاني و دال مهمله
مفتوح بهاء هوائي زده - آراسته و پیراسته و زینت کرده و زیور
پوشیده را گویند - و بکسر دال مهمله هفت آسمان و هفت اولاد را
گویند * و هفته بالفتح و فتح مثنات فوقاني از ایام اسابیع است *
و در هندي هفده را ستره میگویند سین مهمله مفتوح بمثنات
فوقاني مشدد مفتوح و راء مهملهٔ مفتوح بهاء هوائي زده * و هفت
بار ده را هفتاد گویند هاء هوائي مفتوح بفا و مثنات فوقاني
بالف و دال مهمله رسیده * و درهندي هفتاد را ستر گویند سین مهمله
مفتوح بمثنات فوقاني مشدد مفتوح براء مهمله زده - و راء مهمله
در ستر بدل از هاء هوائي یا سین مهمله بمعني ده است * و هفت
بار صد را هفصد بحذف مثنات فوقاني و صاد مهمله مفتوح بدل
از سین مهمله بدال مهمله زده - و هفت عدد کامل است و هفتاد
عدد اکملست یعني کاملتر و بمعني بسیار آید * و هشت را
همان هشت گویند هاء هوائي مفتوح بشین معجمه و مثنات
فوقاني رسیده - و در هندي آتهه گویند الف بالف و تاء هندي
وحشي رسیده * و هشت با ده را هجده هیجده هژده هیژده
هژده هیژده گویند هاء هوائي بیاء مجهول یا بلا یاء مجهول
بجیم یا زاء معجمه یا زاء فارسي رسیده و دال مهمله مفتوح

فصل هفتم از مقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

بهاء هوائي زده - و در هندي آنرا اتّهاره گويند الف مفتوح بتاء هندي وهشي مشدد بالف رسيده و راء مهمله مفتوح بهاء هوائي زده* و هشت بار ده را هشتاد گويند هاء هوائي مفتوح بشين معجمه و مثنات فوقاني بالف و دال مهمله رسيده - و در هندي آنرا اسي گويند الف بسين مهملهٔ مشدد بياء معروف رسيده * و هشت بار صد را هشصد گويند بحذف مثنات فوقاني و صاد مهمله مفتوح بدل از سين مهمله بدال مهمله زده * و هرگاه هفت و هشت را مركباً باهم گويند هفهش هاء هوائي اول مفتوح بفا و دوم مفتوح بشين معجمه زده يا هفش گويند هاء هوائي و فا هر دو مفتوح بشين معجمه زده - بمعني هفت يا هشت روز و غيره است* و هفت و هشت كنايه از گفتار خصومت آميز و وحشت انگيز باشد - و آواز و فرياد سگ را نيز گويند * و هشتي هاء هوائي مفتوح بشين معجمه و مثنات فوقاني بياء معروف نسبت رسيده منسوب به هشت است - هرچيز هشت پهلو را گويند چون حوض و سكّو و غيره - وهاء هوائي در هفت و هشت بمعني هفت و هشت است - چرا كه فا در هفده بدل از واو حرف عطف است كه در اصل هودة بوده باشد يعني هفت و ده و دال مهمله را بمثنات فوقاني بدل نمودند - چه هژده را كه بمعني هشت با ده است زاء معجمه بمعني حرف عطف است آنرا بشين معجمه و دال مهمله را بمثنات فوقاني بدل نمودند - چنانكه سين مهمله را هم بمعني سه و هم بمعني ده ميگيرند و چنانكه دال مهمله هم بمعني دو و هم بمعني ده استعمال ميكنند بران قياس هاء هوائي هم بمعني هفت و هم

فصل هفتم ازمقدمهٔ اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید *

بمعنی هشت و هم بمعنی ده است - و چنانکه در چارده جیم
فارسی تنها بمعنی چهار است و الف و راء مهمله ادات عطف
بود ازان بعینه چار را برداشته بمعنی چهار گرفتند - و آن قیاس
هفت و هشت از هفده و هژده باشد * و نون برای عدد نه است و آنرا
نو و نوه و نه گویند نون بواو مجهول و هاء هوائی رسیده یا بلا هاء هوائی
یا نون مضموم بهاء هوائی زده - و آنرا در هندی نو گویند بالفتح *
و نه باده را نوزده گویند نون بواو معروف یا مجهول و زاء معجمه
رسیده و دال مهمله مفتوح بهاء هوائی زده * و نه دفعه ده را نود
گویند نون و واو مفتوح بدال مهمله زده * و از برای عشره ده است
دال مهمله مفتوح بهاء هوائی زده - و آنرا در هندی دس گویند
دال مهمله مفتوح بسین مهمله زده * و ده دفعه ده را صد گویند صاد
مهمله مفتوح بدل از سین مهمله بدال مهمله زده - بسبب التباس
سین مهمله سد را بصاد عربی بدل نمودند - چنانکه در شصت بدل
شده بود - و سین مهمله و دال مهمله هردو بمعنی ده است - و معنی
ترکیبی آن ده ده باشد یعنی ده بار ده - و حرفیکه دلالت بر کثرت
و مرت کند نمی آرند * و ده صد را هزار گویند بفتح هاء هوائی
و زاء معجمه بالف و راء مهمله رسیده - و در کلمهٔ هزار هاء هوائی
بمعنی ده است چنانکه در چهل و پنجاه بمعنی ده است - و زار
بمعنی بسیار چنانکه در برنج زار و بنفشه زار و زعفران زار و شالی
زار و کشت زار و گلزار و لاله زار و نرگس زار و غیره * و ده هزار را
بیوار و بیور و ده هزار هم گویند * و صد هزار را لک گویند لام مفتوح
بکاف زده * و پنج لک را کرور گویند بضم کاف و راء مهمله بواو

معروف یا مجهول و راء مهمله رسیده * و استعمال لک در ایران
نخست آنرا بصدهزار تعبیر کنند - و همچنین است بیوار و بیور
که مستعمل نیست * پس جمله نه حرف است در فارسي که
برای عدد است * و آن مثنات تحتانی است برای یک و موحدهٔ
تحتاني و دال مهمله و سین مهمله و شین معجمه و باء فارسي
و جیم فارسی و هاء هوائی و نون است * و دال مهمله هم بمعني
دو وهم بمعني ده است * و سین مهمله هم برای سه و هم برای
ده است * و هاء هوائي هم برای هفت و هم برای هشت و هم برای
ده است - چنانکه بتفصیل گذشت * چون اعداد در هر زبان کثیر
الاستعمال است - بنابرین این فصل را طول دادم تا بر معانیٔ
حروف و وضع ترکیب فارسي و تکرار حروف و تبدیلات بخوبي
آگاهي شود و مجتمعاً در یکجا دستیاب گردد *

فصل هشتم از مقدمهٔ اول

در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و حرکت خیشومي که بنون مختفي تعبیر رود *

در فصل سوم معني یاء مجهول و معروف و واو مجهول و معروف
و نون مختفي گذشته - در ایران بسبب قرب و مجاورت عرب که برابر
عراق عرب پایهٔ تخت سلاطین ایران بوده ونیز آباد شدن عرب از قدیم در
بنادر فارس و گرمسیرات ایران وکثرت آمد و رفت عرب در بلاد ایران

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و نون مخفي *

خصوصاً بعد از غلبهٔ عرب بر ایران و تردد ایرانیان در بلاد عرب تفاوت بسیار در لهجهٔ ایرانیان پیدا شده - چنانچه در تلفظ و محاورهٔ مردم ایران یاء مجهول و واو مجهول نیست مگر یاء مجهول ملفوظ غیر مکتوب که بسبب اشباع کامل کسرهٔ حرف آخر لفظ مضاف یا موصوف که بنابر ضرورت شعری که گاهی در نظم پیدا میشود - چون لفظ بنام در مصراع - بنام جهاندار جان آفرین - که بجهت رعایت وزن شعر کسرهٔ میم بنام که مضاف واقع شده از اشباع کامل یاء مجهول پیدا شود و آنگاه بنام بر وزن مفعولن شود - و اگر کسرهٔ میم را اشباع نکنند بر وزن فعول شود و آن یاء مجهول را ننویسند * و یاء مجهولیکه در آخر کلمهٔ برای تنکیر آید و آن یاء تنکیر را بسیار خفیف مجهول گویند - چنانکه اجنبی را معلوم خواهد شد که معروف تلفظ نموده - برخلاف بلاد دوردست مانند افغانستان و هندوستان و ماوراءالنهر و غیره - که چنان تلفظ نمایند که اجنبي هم خواهد فهمید که مجهول تلفظ نموده * و قاعدهٔ برای تلفظ مجهول و معروف نیست که یاء کدام لفظ را مجهول باید خواند وکدام لفظ را معروف - بلکه بعض لفظ را بعض اشخاص که مجهول خوانند بعض دیگر آنرا معروف خوانند - چراکه در فارسي جذمی حرکت معتبر است نه نوع حرکت - چنانکه در آخر فصل سیوم گذشته * پس مجهول و معروف که از اوصاف حرکت است فارسي زبانان بـــآن مقید نیستند - مگر شعرا در زبان صناعت بعض الفاظ را مجهول و بعض الفاظ را معروف گرفته اند - اگر حرف روی یا حرف ردف قافیه مجهول باشد با معروف قافیه نکنند - و در مثنات تحتاني بسیار معیوب

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول
و واو معروف مجهول و نون مخفي *

شمارند - برخلاف واو مجهول و معروف که چندان مذموم - ندانند -
و متاخرین ایران از معني مجهول و معروف بالکل ناواقفیت دارند-
بنابران محرر بفکر و غور بعض قاعده ترتیب داده و بعض را
که فکر وفا نکرده اکتفا بر امثله نموده * باید دانست الفیکه
در الفاظ عربیه است و صلاحیت اماله داشته باشد آنرا بیاء
مجهول خوانند - و معنی اماله در عربي میل دادن الف هوائي
ساکن ماقبل مفتوح باشد بمثنات تحتانی ساکن ماقبل مکسور -
و در واقع اماله خواندن است الف هوائي ساکن و مثنات تحتاني
ساکن را بین بین بدان شروط که در فن صرف عربي و تجوید
مقرر است - و فارسي زبانان اکثر آن لفظ اماله شده در استعمال
خود آرند- مثلا لفظ آمن را همیشه ایمن گویند الف بیاء مجهول
بدل از الف و میم مکسور بنون زده - بمعني بیغم و محفوظ *
و بلی را که در عربي کلمهٔ ایجاب است بلی گویند بفتح موحدهٔ
تحتاني و لام بیاء مجهول بدل از الف رسیده - و الف را در بلی
بمثنات تحتاني نویسند و نقطه اورا نگذارند * و لاکن را که در عربي
کلمهٔ استدراك است لیکن و لیک گویند لام بیاء مجهول بدل از
الف و کاف مکسور بنون زده یا بلا نون - و آنرا ولی هم گویند بفتح
واو و لام بیاء مجهول رسیده * و در لیکن و لیک هم در اوایش واو
مفتوح زاید آرند و ولیکن و ولیک گویند * و طوبی را که نام
درختی است در بهشت طوبي گویند طاء مهمله بواو معروف
و موحدهٔ تحتاني بمثنات تحتاني اماله شده زده * و لیلی را که
در عرب نام زنان خوبصورت میشود لیلي گویند لام مفتوح بمثنات

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و نون مختفی *

تحتانی و باز لام بمثنات تحتانی اماله‌شده رسیده * و الف طوبی و لیلی را هم بمثنات تحتانی بلانقطه نویسند و بالای او الفی کشند * و اوحدالدین انوری باوردی در قصیدهٔ که مطلعش این ست - بیت -

صبا بسبزه بیاراست باغ دنیارا * نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را

بسبب رعایت حرف روی واوی آری که از الفاظ فارسی و کلمهٔ ایجاب و بیاء مجهول است آنچنان الفاظ استعمال نموده است که اماله دران مطابق قاعدهٔ عربی جایز است * و چنانکه در فصل پنجم ازین مقدمه گذشته که با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ها و یا را باماله خوانند و بی و تی و ثی و حی و خی و ری و زی و یی و هی و یئی گویند و طاء مهمله و ظاء معجمه را که صلاحیت اماله ندارد طو و طوی و ظو و ظوی خوانند - و در لفظ آری الف بالف کشیده کلمهٔ تعظیم است و راء مهمله بیاء مجهول رسیده کلمهٔ ایجاب است - و در هندی بیک الف و فتح آن هم کلمهٔ ایجاب و هم کلمه ندا است و غالب استعمالش در هندی در ندا است - و تنها راء مهمله بیاء مجهول در هندی بهمان معنی و تحقیر است - و لبی و لوی بفتح لام و موحدهٔ تحتانی یا واو بیاء مجهول رسیده - هم کلمهٔ ایجاب است - و آن یا قلب بلی است که کلمهٔ ایجاب است - و قلب در فارسی شایع است - چون آبتین و آتبین - الف بالف و موحدهٔ تحتانی با مثنات فوقانی رسیده و مثنات فوقانی یا موحدهٔ تحتانی بیاء معروف خیشومی رسیده - که نام پدر فریدون است - و یا مخفف

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و نون مخفي

ابيك عربي است لام مفتوح بموحدهٔ تحتاني مشدد مفتوح بمثنات تحتاني و کاف خطاب رسیده * و مثنات تحتاني ماقبل مکسور خواه آن با نون مختفي باشد یا بلا نون مختفي و درآخر کلمه باشد اگر دران معني وحدت یافته شود و فائدهٔ تعین وحدت کند خواه وحدت شخصي باشد خواه وحدت وصفي در هردو صورت یاء معروف باشد - و اگر افادهٔ تعین وحدت وصفي کند باینمعني که وصف شيء را معین نماید آنرا یاء نسبت گویند - و آن بر چند قسم است * قسمي منسوب بشخص است - چون موسائي و موسوي و عیسائي و عیسوي و مسیحي و علوي و رضوي - منسوب بحضرت موسی و حضرت عیسی و مسیح و حضرت علي و حضرت رضا علیهم السلام - و فاطمي منسوب بحضرت فاطمه علیها السلام - و بکري و حنفي منسوب به ابوبکر و ابوحنیفه * و قسمي منسوب بمذهب و ملت میباشد - چون همان موسائي و موسوي و عیسائي و عیسوي و سني و شیعي - منسوب بمذهب حضرت موسی و حضرت عیسی علیهم السلام - و سادات موسوي اولاد حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام را گویند - و سني منسوب به اهل سنت و جماعت - و شیعي منسوب بمذهب شیعه * و قسمي منسوب بقوم و قبیله است - چون افغاني و ترکي و ترکماني و کردي و لري - منسوب به افغان و ترک و ترکمان و کرد و لر * و قسمي منسوب بولایت و شهر میباشد - چون بصراوي و بصرهٔ و بصري - منسوب بشهر بصره - و کاظماوي و کاظمیني و بحراني و بحریني - منسوب بشهر کاظمین که قریب بغداد است و بحراني و بحریني منسوب

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و نون مختفي *

بجزيرهٔ بحرين - و چون كوفي و مكي و مدني - منسوب بكوفه و مكه و مدينه - و رازي منسوب بشهر ري - و مروزي و مروي منسوب بشهر مرو - و هروي و هراتي منسوب بشهر هرات كه آن شهر را هري نيز گويند - و طبري منسوب بطبرستان - و كرجي منسوب بكرجستان - و مازندراني و مازندري منسوب بمازندران و مازندر كه هردو نام يك ولايتست - و گيلاني و گيلي و جيلاني و جيلي منسوب بگيلان - و كاشاني و كاشي منسوب بشهر كاشان (و كاشي چنانكه منسوب بشهر كاشان است منسوب بشهر كاش هم هست - كه آن شهر غير كاشان است) - و بدخشاني و بدخشي منسوب ببدخشان * و منسوب بخراسان و روم و فرنگ و طهران وكرمان و كرمانشاه وكرمانشاهان و هند خراساني و رومي و فرنگي و طهراني و كرماني و كرمانشاهي و هندي آيد - و كرمانشاهاني نگويند [تفصيل ياهاي نسبت در عربي بايد جست] * و قسمي نسبت بطرف رنگ ميباشد - چون سياهي و سفيدي - منسوب بسياه و سفيد * و قسمي منسوب بذائقه و مزه ميباشد - چون شيريني منسوب بذايقهٔ شير - و شيربنيي نسبت در نسبت است - ونمكي و نمكين منسوب بذايقهٔ نمك - و نمكيني نسبت در نسبت * و قسمي نسبت بطرف لفظ رنگ و سنگ و ارزن و جو و غيره آيد - چون رنگين و سنگي و سنگين و ارزنين و جوين و غيره * و قسمي نسبت بطرف نشان و نقش آيد - چون نگين كه نون بمعني نام و نشان و نقش است و گين بمعني صاحب يعني صاحب نام و نشان و نقش - و در استعمال مطلق سنگ رنگين را

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و نون مختفي *

گویند که بالای انگشتر و امثال آن بنشانند خواه کنده باشد خواه غیر کنده - و در هندي آن سنگ را نگ گویند و در فارسي نگین و نگینه گویند * و قسمی نسبت باعتبار احوال نفس شخص می باشد - چون شادي و غمي و غمگین و غمگین و غمآگین وخوبي و بدي و خوشي و خرمي و امثال آن - منسوب بشاد و غم و خوب و بد وخوش و خرم و امثال آنها * * قاعده * هر لفظ که در آخر آن هاء مختفي باشد قبل از یاء نسبت بدل از هاء مختفي کاف فارسي آرند - چون سادگي و پیادگي وتشنگي وگرسنگي و خواندگي و درندگي - منسوب بساده و پیاده و تشنه وگرسنه و خواننده و درنده * و قسمی نسبت بسوی مصدر باشد و آنرا یاء لیاقت گویند - چون خوردني و پوشیدني و خوابیدني و امثال آن * و قسمی منسوب بفعل آید و معني حاصل بالمصدر بخشد - چون سربخشي و زرپاشي و مشك بیزي وگلریزي - که معنیش سر بخشیدن و زر پاشیدن و مشك بیختن وگل ریختن است * و این مثنات تحتانیها که برای نسبت آید چون مضاف با موصوف شود بالف مکسور هوائي ملفوظ شود و در املا برقرار خود باشد - چون خوبي تو و بدي من و برینقیاس سائر - و در جمع بالف و نون مختفي مفتوح شود - چون هندیان و فرنگیان و غیره - و در جمع بهاء هوائي و الف برقرار خود باشد - چون هندیها وفرنگیها * و آنچه در آخر نون مختفي دارد اگر بالف و نون مختفي جمع کنند ثقیل بود - باید بهاء هوائي و الف جمع کنند * آنچه مذکور شد بیان وحدت وصفي بود * اگر مثنات تحتاني مذکور بیان تعین وحدت شخصي

فصل هشتم از مقدمهٔ اول دربیان یاء معروف و مجهول
و واو معروف و مجهول و نون مخفي *

کند آنرا یاء خطاب مفرد گویند و هم معروف بود - مثال آن
در اسم - چون رحیمي و کریمي یعني تو رحیم و کریم هستي *
و مرد بدي و بسیار بدي یعني مرد بد هستي و بسیار
بد هستي - و مآلش راجع بفعل است - چه کسرهٔ ماقبل قائم مقام
هستي است (و بیانش خواهد آمد) * مثالش در فعل - چون
کردي و میکني و خواهي کرد - که دلالت بر واحد مخاطب
معین میکند - این بیان یاء معروف و تعین و وحدت بود *
اما بیان یاء مجهول اگر مثنات تحتاني ماقبل مکسور افادهٔ
عدم تعین وحدت کند آن مجهول بود - اگر افادهٔ عدم تعین
وحدت شخصی کند آنرا یاء تنکیر گویند - مثال آن در اسم
چون اسپی و مردی و زنی و شخصی - یعني یك اسب و یك مرد
و یك زن و یک شخص مجهول غیر معین که اسمش و رسمش معلوم
نیست * و این یاء تنکیر چون بعد از وصف آید بتاویل موصوف
بود - یعنی آن نکارت موصوف است نه تنکیر وصف و صفت -
چون مرد بدی یعني مردی بد - خواجه حافظ گوید * بیت *

* تاکی غم دنیای دني ای دل دانا *
* حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی *

یعني دل دانای خوبی و دنیای دني زشتی * و یاء تنکیر با لفظیکه
باشد آن لفظ مضاف واقع نشود - چه تنکیر و اضافت هردو ضد است -
و اضافت در هرجا باشد آنرا معروفه میگرداند * و نیز این یاء تنکیر
قبل از صفت بر موصوف آید - شیخ سعدي گوید * * مصراع *

* گ ی خوشبوی در حمام روزی *

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول
و واو معروف و مجهول و نون مختفي *

یعني گل‌خوشبوئی یا خوشبوگلی * ایضًا گوید * * مصراع *

* بگعتا من گلی ناچیز بودم *

یعني گل ناچیزی یا ناچیزگلی بودم * ایضا گوید * * مصراع *

* پیرمردی لطیف در بغداد *

یعني پیرمردلطیفی یا لطیف پیرمردی * خواجه‌حافظ‌گوید * مصراع *

* بازی چنین بدست و شکاری نمیکني *

یعني باز چنینی بدست یا چنین بازی بدست * و گاهی صفت را حذف کنند و گویند - فلان مردی است و کسی است - یعني مرد بزرگی و کس لائقی‌است * اگر مثنات تحتاني مابعل مکسور مذکور افادهٔ عدم تعین وصفي کند آنرا یاء تمني و مجهول گویند - مثالش در اسم - کاشکی و کاشی بمعني کاش که از کلمات تمني‌است بمعني خواهش وآرزو و حسرت - در محل‌طلب چیزی بطریق آرزو - و بمعني افسوس و تاسف هم هست * و در کاشکی و کاشی یاء تنکیر نیست بلکه بمعني کاش است * و تکرار الفاظ از قاعدهٔ ترکیب فارسي است - و مثالش در فعل - در آخر صیغهای تمنّي آید - چون کردی و کردمی و کردیمی - مگر از برای تمنّي ضرور است که در اول آن‌حرف شرط یا حرف تمنّي باشد - میرزا آزاد کشمیري گوید * * بیت *

* کاش از دوستی آثار نبودی هرگز *
* تا کسی را بکسی کار نبودی هرگز *
* کاش‌این رسم‌محبت زجهان برمیخواست *
* تا دلی از غمی افگار نبودی هرگز *

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول ونون مخفي *

خواجه حافظ گوید * * بیت *

* چه بودی ار دل آن یار مهربان بودی *
* که کار ما نچنین بودی ار چنان بودی *

میر ابوالقاسم فندرسکي گوید * * بیت *

* چرخ با این اختران نغز خوش زیباستی *
* صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی *

یعني زیبا میباشد و بالا میباشد -

* این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری *
* گر ابونصرستی و گر بوعلي سیناستی *

استی و هستی از صیغهای تمني است چون بودی و غیره * و در اینجا احتمال دارد که یاء مجهول زاید باشد خصوصًا در شعر اول - و صیغهای تمني را ماضي استمراري هم گویند - و صیغهای تمني که افادهٔ عدم تعین وحدت وصفي کند بدین اعتبار است - که فعل وصفی است و آن بسبب عدم وقوع غیر معین است که اگر واقع میشد بر چه کیفیت واقع میشد * و گاهی یاء مجهول تمني در فعل استمراري اگر بمعني تمني آید حذف شود - همان مصراع میرزا آزاد کشمیري * * مصراع *

* کاش این رسم محبت ز جهان بر میخواست *

یعني بر خواستی * و گاهی حرف شرط و تمني هر دو بسبب قرینه حذف شود - و نیز صیغهٔ تمني که برای غائب است اگر قبل آن صیغهٔ غائب تمني حرف خطاب یا تکلم باشد بهمان صیغهٔ غائب استعمال کنند و معني مخاطب یا متکلم باشد *

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول
و واو معروف و مجهول و نون مختفي *

ملّا عبد الرحمٰن جامي گوید * بیت *

* بجای دل من بودی چه بودی *
* بپابوست من آسودی چه بودی *

یعني من بودمی و من آسودمی - و درین شعر نه حرف تمني است نه حرف شرط مگر معني تمني از قرینهٔ مقام مفهومست - و در استعمال است بجای من یا فلان تو میبودی چه میکردی . که حرف تمني و شرط هر دو محذوف است و بودی و کردی را در خطاب و تکلم استعمال نموده * و این بعینه محاورهٔ هندیست (اگر وه هوتا یا تو هوتا یا مین هوتا تو کیا کرتا) یعني اگر آن یا تو با من بودی چه میکردی * و اگر ارادهٔ عدم تعیین خود وحدت کند آنرا یاء مجهول جمع گویند - و اینهم مآلش راجع بسوی تعیّن وحدت شخصیست - و آن در صیغهای جمع مخاطب و متکلم است - چون کردید و کردیم و میکنید و میکنیم و خواهیدکرد و خواهیمکرد - چرا که جمع بی تعدّد وحدت صورت نه بندد - و تعدّد وحدت را جمع گویند - و خطاب تعلق نمیگیرد مگر بیک شخص - چنانکه در جمع متکلم یک کس تکلم میکند و مراد جمع میباشد یعني هر هر فرد و آن در خطاب و تکلم غیر معین است * و هر مثنات تحتاني ماقبل مکسور که در او معني وحدت یافت نشود خواه در آخر کلمه باشد خواه در وسط کلمه - معروف و مجهول بودنش قیاسي نیست موقوف بر تتبع و استقرا است - و شعرائیکه در قدیم بنای شعر گفتن را در فارسي گذاشتند

فصل هشتم از مقدمهٔ اول دربیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و نون مختفي *

التزام نموده‌اند که یاء معروف را با یاء مجهول قافیه نکنند و اجتماع یاء معروف و یاء مجهول را در قوافي عیب بزرگ شمرند - بنابران محرر اوراق هذا تتبع و استقرا نموده برای آگاهي شعرای ناآگاه اول یاء معروف را و بعد ازان یاء مجهول را بعضی را بطور قاعدهٔ کلي و بعضی را بلا قاعده جمع نموده * پس باید دانست هر مثنات تحتاني ماقبل مکسور که قبل از دال مهمله و نون علامت مصدر واقع شود یاء معروف است - و ماضي و مستقبل‌آن نیز بیاء معروف - و در بعض بابها آن یاء معروف در صیغهٔ حال و امر بیفتد- چون رسیدن و مدرسد و برس و امثال آن - و بیانش در باب ذکر افعال خواهد آمد - و هم یاء معروف است در ریستن و زیستن و گریستن و مربستن و نویستن - یعني مثنات تحتاني ماقبل مکسور که قبل از سین مهمله و آن سین مهمله قبل مثنات فوقاني و نون علامت مصدر نباید معروف‌است که صیغهٔ حال آنها - رید و زید و گرید و مربسد و نویسد باشد - و مثنات تحتاني که در بیختن و بیزیدن و ریختن و ربزیدن و انگیختن و انگیزیدن و آمیختن و آمیزیدن و آویختن و آویزیدن و آهیختن و مریفتن و شکیفتن و شیفتن است یاء مجهول است - یعني آنچه بعد موحدهٔ تحتاني و راء مهمله و کاف‌فارسي و میم و واو و هاء هوائي در مصادر مذکوره و آنچه قبل فاء که قبل علامت مصدر است هم یاء مجهول‌است و باقي یاءمعروف * (و یـــاءمجهول‌را درخاتمهٔ کتاب یکجا نوشته ام بایددید) * اما نون که آخرالکون خفي و مختفي

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و نون مختفي *

هم گویند - پس باید دانست که در عربي نون بر دو قسم باشد - نون ساکن ماقبل شش حرف حلقي اگر باشد خواه در یك کلمه خواه در دو کلمه بسیار ظاهر و از مخرجش ادا نمایند - و اگر قبل راء مهمله و لام و میم و نون و واو و مثنات تحتاني باشد آن نون را بهمان حرف بدل نموده ادغام نمایند - و اگر قبل از موحدهٔ تحتاني باشد بمیم بدل کنند - و قبل دیگر حروف خفي خوانند - و آنرا نون غنّه هم گویند * و در فارسي اگر نون در آخر کلمه ماقبل مفتوح یا مکسور یا مضموم باشد - چون بَن بِن بُن ظاهر خوانند - اگر ماقبل آن نون حروف مده ساکن و حرکت ماقبل موافق باشد یا نون ساکن در وسط کلمه آید آن نونها را خفي خوانند - خصوصا نونهائیکه بعد از حروف مدهٔ ساکن که حرکت قبلش موافق باشد آنرا بسیار خفي خوانند - چنانکه آنرا جزء لفظ نتوان گفت صرف حرکت ماقبل مدّه را به بیني ادا نموده است - و آنچه در کتابتست فقط علامت وصف آن حرکت است * و من اینچنین حروف مده را بخیشومي تعبیر نمایم - مثل جان جیم مفتوح بالف خیشومی رسیده گویم * مثال * * شعر *

بنام آنکه دانش داد جانرا * بدانش داد آرایش جهانرا

نون آن و جان و جهان هیچ ملفوظ نیست - اگر ننویسند در وزن شعر تفاوتی نشود - وزنش (که مفاعیلن مفاعیلن فعولن است) در هردو صورت باقي است * و در جانان نون اول و در جانانه هر دو نون را ظاهر کنند * حاصل سخن اینکه - نونیکه قبل از حروف مده است و حرکت ماقبل حروف مده موافق حروف مده است

فصل هشتم از مقدمهٔ اول در بیان یاء معروف و مجهول و واو معروف و مجهول و نون مخفي *

و آن لفظ بما بعد خود نه پیوندد آن نون خفي است - چون آنها و اینها * و اگر بمابعد خود پیوندد - یا مضاف یا موصوف واقع شود ظاهر خوانده شود - چون آنان و اینان و جان من و جان خوش * و در جان است و جهان است ظاهر خوانده شود *
و در ایران کل مردم الف ساکن ماقبل مفتوح که قبل نون و میم باشد بواومعروف خوانند - وجان را جون و شام را شوم گویند *
و درنظم حروف مده را اندازند و نون را ظاهر خوانند - و آنرا و جانرا آنرا و جنرا گویند * و در اي و این الف هوائي مکسور بیاء معروف خیشومي با غیر خیشومي رسیده (که براي اشارهٔ قریب بطرف زمان و مکان و دیگر چیزها است) کاف تصغیر بعد از نون آرند ونون را فتحه دهند و ظاهرخوانند و اینک گویند براي اشاره بطرف زمان قریب - و هم الف و مثنات تحتاني اندازند و نک گویند نون مفتوح بکاف تصغیر زده بهمان معني - و باز کاف تصغیر در اول آرند بلا الف با الف قبلش و نون را در آخر ملفوظي آرند و کنون و اکنون گویند بهمان معني - و هم از اکنون واو و نون آخر اندازند و اکن گویند بهمان معني * و طرفه اینست که تنها نون ملفوظي گویند بمعنی اشاره بطرف زمان قریب - و درهند و زیربادهند مثنات تحتاني خیشومي ماقبل مفتوح یا مضموم و واو خیشومي ماقبل مفتوح یا مکسور بسیار است و ابدا نون خیشومي را ظاهر نکنند *

فصل نهم ازمقدمهٔ اول

در بیان حرف گویا و گنگ و اینکه خلقت زبان قبل خلقت آدمي و آدم‌زاد است *

در عربي بیست و هشت حرفست - منجملهٔ بیست و هشت حرف پانزده حرف‌است که آنرا در عربي حروف معجمه گویند یعني‌حروف گنگ - و در املا یك نقطه یا دو نقطه یا سه نقطه زیر یا بالای آنحرف برای علامت‌گذارند * و سیزده حرف‌گویا است - و آنرا در عربي حروف مهمله گویند - یعني نقطه فروگذاشت شده یعني نقطه ندارد * و آن الف حلقي و حاء مهملهٔ حلقي و دال مهمله و راء مهمله و سین‌مهمله و صاد مهمله و طاء مهمله - و عین مهملهٔ حلقي و کاف و لام و میم و واو و هاء مهمله است - و تابع اینها است الف هوائي و دال مهملهٔ وحشي و دال هندي و دال هندي وحشي و راء وحشي و راء هندي و راء هندي وحشي و کاف وحشي و کاف فارسي و کاف فارسي وحشي و لام و میم هردو وحشي و هاء هوائي - جمله بیست و شش حرف از عربي و فارسي و هندي و وحشي * و بیست و هشت حرف دیگر منجملهٔ پنجاه و چهار حرف از عربي و فارسي و هندي و وحشي از حروف گنگ است - و حرف گویا را ازینجهت گویا گویند که الفاظیکه تنها بلامشارکت حروف

فصل نهم از مقدمهٔ اول در بیان حرف گویا و گنگ و اینکه خلقت زبان قبل خلقت آدمي است *

گنگ از حروف گویا مرکب است بسیار است و از الفاظیکه تنها دران حروف گویا یعني حروف بی‌نقطه است کتابها و قصاید و مدحات در عربي است - برخلاف حروف معجمه یعني نقطه‌دار که آنرا من گنگ میگویم که تنها از حروف نقطه دار بلامشارکت حروف گویا یعني بی‌نقطه الفاظ بسیار کم است - بتکلف دو سه جمله بمشکل میتوان گفت و نوشت * و حروف معجمه یعني نقطه‌دار در عربي پانزده حرف است و سیزده حرف دیگر از توابع او است اعني موحدهٔ تحتاني وحشي و بای فارسي و بای فارسي وحشي و مثنات فوقاني وحشي و تای هندي و تای هندي وحشي و جیم وحشي و جیم فارسي و جیم فارسي وحشي و خای معجمه وسطي و زای فارسي و عین معجمه وسطي و نون وحشي * و اینکه از حروف گویا الفاظ بسیار آید و از حروف معجمه الفاظ کم - سببش اینکه در فصل دوم گذشته که از الف حلقي و هوائي بیست حرف و از هاء حلقي و هوائي هم بیست حرف جمله چهل حرف حلقي و سرشتي است که اجزای دهن را در خروج آن حروف مدخلیتي نیست - وهمچنین الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و مثنات تحتاني ماقبل مکسور اخف الحروف در خروج اند که بی‌مشقت و حرکت زبان بیرون آیند چنانکه در فصل اول گذشت * و نیز در فصل سیوم گذشت که تلفظ حروف بسیطه بغیر اعانت و انضمام حرف دیگر از محالات است - و از برای تنها تلفظ حروف بسیطه حروف مده (که الف و مثنات تحتاني و واو باشد) معین

فصل نهم از مقدمهٔ اول در بیان حروف گویا و گنگ و اینکه خلقت زبان قبل خلقت آدمي است *

و مقرر شده - چنانکه اطفال یکصد حرف را بلا تعلم و سماعت بیرون آرند باعانت همین حروف مدّه است - چنانکه در فصل دوم به تفصیل مذکور است * و از مبدء شفوي که از حروف مهمله است دوازده حرف بیرون آید که بلا تعلم و کسب اطفال بیرون آرند - جمله پنجاه و دو حرف میشود که خلقي و سرشتي است - و در حروف مهمله یعني بی‌نقطه و گویا الف و واو دو حرف مده است و در حروف معجمه یعني نقطه دار و گنگ یك حرف مده است که مثناة تحتاني باشد - و فتحه (که ازان نیمه الف یا تمام الف پیدا شود) اخف الحرکات است و در الفاظ بدان حاجت بیشتر افتد - و این سیزده حرف گویا بنسبت حروف گنگ که پانزده است آسان گذار است - ازین رو از حروف گویا الفاظ بیشتر متولّد گردد * اگر سیزده را که عدد حروف گویا است در سیزده ضرب کنیم یکصد و شصت و نه عدد حاصل شود - یعني یکصد و شصت و نه لفظ دو حرفي پیدا شود - چون آن حاصل ضرب یعني یکصد و شصت و نه را باز در سیزده که عدد حروف گویاست بزنیم دو هزار و یکصد و نود و هفت لفظ سه حرفي پیدا آید - ازان دوازده لفظ که هر سه حرف از یکجنس و ثقیل است ساقط نمائیم دو هزار و یکصد و هشتاد و پنج لفظ درست باقي میماند * و دوازده لفظ عوض سیزده لفظ ساقط نمودیم - ازآن جهت که لفظ آآآ بسه الف (که دومش الف هوائي و از حروف مده است و بمعني نام درختي) ثقالت ندارد - بر خلاف حروف معجمه که تنها لفظ از سه حرف نقطه دار که متولد گردد بر زبان

فصل نهم از مقدمهٔ اول در بیان حروف گویا و گنگ و اینکه خلقت زبان قبل خلقت آدمي است *

ثقیل و دشوار گذار است * و در عربي خرچ الف و لام و میم بیشتراست - زیراکه الف و لام یا الف و میم از حروف معرفه است که بر سر هر لفظ که بیاید آنرا معرفه گرداند و نکارتش را ببرد * و در فارسي لفظ آم برای معرفه آید مگر قلیل - چون امروز و امشب و امسال - که بمعني این روز و این شب و این سال است * و بر سر سایر الفاظ علامت معرفه این و آن است که مثنات تحتاني و نون از حروف معجمه است * و واضح و لایح باد که تاپها از الفاظ عجمیه یعني غیر عربیه بغیر اعانت عربیه از حروف گویا ممکن نیست که کلام مرکب شود - زیرا که در جملهٔ اسمیه در عربي رابطه ضرور ندارد - و جملهٔ اسمیه دلالت بر دوام و استمرار میکند - چون زیدٌ قایمٌ یعني زید ایستاده است که بمعني ماضي است چراکه ایستاده است صیغهٔ ماضي است - برخلاف عربي که اگر قرینه نباشد از زیدٌ قایمٌ مفهوم خواهد شد که زید مدام و مستمر قایم است * و در فارسي رابطه است و هست و اند است - که مثنات فوقاني و نون دران از حروف معجمه است * و همین حال سایر زبانهاست که در روابط آن زبانها از حروف معجمه است - چون لفظ هی هاء هوائي مفتوح بمثنات تحتاني زده که فارسیست - مگر در هندي استعمالش شایعست * و خلقت حروف و الفاظ قبل از خلقت آدمي و آدمي زاد است زیرا که این فضائی را که مي بیني که دران همه ستارها است قدیم تر از ستارها ست - چرا که آن فضا مکان آن ستارها است و ازان ستارها پیدا شده - چنانکه جانوران آبي را که مي بیني میگوئي

فصل نهم از مقدمهٔ اول در بیان حروف گویا و گنگ و اینکه
خلقت زبان قبل خلقت آدمی است *

که از آب متکوّن شده اند - و جانوران زمینی و هوائی را میگوئی
که از زمین وجود گرفته‌اند - اگرچه از زمین وجود گرفته‌اند مگر آن
هوا که عبارت ازان فضا ست هرهر جزء ترا از اندرونت و بیرونت
مرا گرفته و احاطه‌کرده است و هم آن غذای تو و حیات تو
وابستهٔ آن هوا ست - اگر هوا نباشد در دم جثهٔ تو متلاشی
و لا شی‌گردد * و اصوات و آوازها که اصل و مادهٔ حروف و الفاظاست
از اصطکاک و جنبش هوا ست که بگوش تو میرسد - و اصوات
و آوازها قبل از خلقت گوش و هوش تو بوده‌است و گوش تو خالق
آوازها نیست - پس وقتیکه تو هست شدی و هستی گرفتی دران
آوازها که از خارج بگوش تو رسیده دل بران نهادی و متوجه او
شدی و در دل خود جای دادی و خواستی که خود هم مثل آن
آوازها را تقلید کنی و از خود در آری * وگویند قُقنُس نام مرغیست
که سیصد و شصت سوراخ در منقار دارد وقتیکه گرسنه میشود
رو بباد می‌نشیند اقسام آوازهای متناسب و ملایم ازان بیرون
می‌آید - جانوران وحشی و هوائی مشتاق آن صدای دلپذیر شده
نزدیک او می‌آیند یکی از آنها را طعمهٔ خود میکند و میرود *
اینرا قصه و افسانه خواهی پنداشت - مگر من در خلجستان
(که محالی است از ایران و جای بود و باش قوم خلج است)
در زمستان بودم تمام‌شب آوازهای خوش مثل بلبل و غیره شنیدم
صبح از آدمها و نوکرها پرسیدم گفتند نی بسیاری گذاشته است
هوا دران می‌پیچید این آوازها ازوست * و در کلکته در دکّان یهمدر
هملتن کمپنی زرگر یک دوتی کوچکی دیدم که از کوک نمودنش

فصل نهم از مقدمهٔ اول در بیان حروف گویا و گنگ و اینکه خلقت زبان قبل خلقت آدمي است •

مرغی بسیار خوشرنگ بقدر گنجشک کوچکی بیرون میآمد بی اغراق از طاوس خوشرنگتر و بمجرد بیرون آمدن بی اختیار چهچه میکرد بسیار خوش آواز از بلبل هم خوش آوازتر و مثل گنجشکها دم و چشمها را حرکت میداد و حرکت زبان هم دیده میشد - بی همه چیز اگر پیش روی من قوطي مذکور را کوک نمیکردند من هرگز نمیگفتم که این مرغ مصنوعي است - و سالها میشنوم که صناعان اهل فرنگ صورت آدمي ساخته اند که آن صورت بیک زبان اهل فرنگ مثل آدم گویا و متکلم میشود - و ساز هوائي و شهنائي که متداول و معروف است • پس فرض کن که خالق هوا آن هوا را بدری مجتمع نموده صورت دلها آدمي یا صورت آدمي تمام ساخته آنرا بجمیع حروف و لغات گویا و متکلم ساخت • تو هم احوال اول هستي خود را بیاد آر که چگونه بمجرد خروج از شکم مادر بحرف آمدي - و اگر حروف و الفاظ موجود نمي بودند تو چگونه یاد میگرفتي و بسخن مي آمدي - اگر کلام را بایندمعني قدیم بگیرند شاید • و علامت نقطه که بر حروف معجمه میگذارند برای شناخت آن از مهمله است - و دران ضمن امتیاز حروف هم از همدیگر حاصل شود - و امید دارم که بعد ازین کسی تتبع و استقرا نموده لغاتی را که تنها از حروف مهمله یا تنها از حروف معجمه یا مرکبًا از حروف مهمله و معجمه حاصل است جمع نماید - و دور نیست که پیشتر هم جمع کرده باشند و از دست رفته باشد • و ابوالفیض فیضي در کتاب موارد الکلم که از حروف بی نقطه نوشته و آن کتاب بقدر هزار بیت کتابت تخمینا خواهد بود

فصل دهم از مقدمهٔ اول در بیان حصول معانی از الفاظ *

بعد از حذف مکررات تخمینا همانقدر الفاظ خواهد بود که من حساب نمودم - یعني دو هزار و یکصد و هشتاد و پنج لفظ کمابیش خواهد بود - و در آخر کتاب بقدر شصت لفظ بدقت و تکلف از نقطه‌دار جمع نموده است *

فصل دهم از مقدمهٔ اول

دربیان حصول معاني از الفاظ *

درین شك نیست که الفاظ قوالب معاني اند و معاني قبل از الفاظ است و غیر محدود و نا معدود است - وحروف و الفاظ معدود و محدوداست - پس غیرمحدود درمحدود چگونه گنجائي کند * چنانکه ملا محمود شبستري در مثنوي گلشن راز گوید * شعر * معاني هیچ انــدر حرف ناید * که بحر بیکران در ظرف ناید لیکن قدرت بلیي و خالق مباني را بنظر بصیرت از عدسهٔ چشم حقیقت‌بین باید دید کهچگونه در ظروف محقرهٔ حروف و مرآت مصغرهٔ عیون معاني لاتعد و لاتحصی و ارض و سما و ما بینهمارا جا داده است - و کوچکترین چیزهـــا را محل قسمت الی غیر النهایت قرار داده * فَسُبْحَانَ اللّٰه ثُمَّ سُبْحَانَ اللّٰه عَدَدَ الْعَرْشِ وَ الْفَرْشِ وَ عَــدَدَ الْكَلِمَاتِ التَّامَّاتِ وَ عَدَدَ الْمَعَانِيْ وَ الْمَبَانِيْ * چنانکه اعداد بیحد و تعداد را در حروف بیست و هشتگانهٔ

فصل دهم از مقدمهٔ اول در بیان حصول معاني از الفاظ *

عربیه و در رقوم نهگانهٔ هندیه در نوشتن مقید مرموده معاني غیر محصوره غیرماسوره‌را بدلایلیکه دائراست درنفي واثبات درکلي وجزئي و اسم وفعل و حرف محصور و ماسور نموده - اگر الفاظ نمي‌بود معاني‌را نامی و نشاني نبودی - و معاني کلیه منحصر درجنسیّت یا نوعیّت یا صنفیّت است - چنانکه در فن منطق مبرهن است * درینجا بر مثالی چند اکتفا کنم - مثلا جسم عبارت است از چیزیکه درازي و پهنائي و کلفتي داشته باشد - و آن جنس عالی است مر نباتات را که علاوه بر ابعاد ثلثه نمو هم دارد - و همچنین نبات جنس عالي‌است برای حیوانات که علاوه بر نمو حرکت ارادي هم دارد - و انسان نوع است که درتحت حیوان است مانند سایرجانوران که درتحت حیوان انواع‌اند - چنانکه درتحت اجسام ونباتات انواع بسیاراست * و مرد و زن وکودک و جوان و پیر یا رومي و هندي وغیره اصناف‌اند درتحت نوع انسان * و معاني کلیه را درخارج وجودی نمیباشد مگر در ضمن افراد انواع و اصناف - مثلا زید و عمرو و بکر و خالد و محمود - که افراد اصناف اند درتحت انواع - یعنی‌آن نامهای مردان است در عربي و معاني آنها جزئیّه است که دلالت بر تشخّصات خاصه میکند و درتحت‌آن نامها معني دیگر نیست * چون معنيِ کلّي را درخارج وجود نیست مگر درضمن افراد هرجا که مصداق آنرا یابند آن معني را بران اطلاق کنند - وگویند زید و بکر انسان‌است * و هرگاه قومی اتفاق نمایند بر تسمیهٔ چیزی باسم بنابر مناسبتیکه درمیان معنيِ کلي و آن اسم است

فصل دهم از مقدمهٔ اول در بیان حصول معانی از الفاظ *

مانند عموم و خصوص یا مشارکت هر دو در امری یا مشابهت
هر دو در وصفی و غیره آنرا اصطلاح نامند. مانند اصطلاحات صرف
و نحو و دیگر فنون * و اگر اتفاق قوم نباشد بلکه بعض شخص آن نام را
گذارند آنرا عَلَم و نام گویند * و در تسمیه وجه تسمیه ضروری است.
خواه آن وجه پیدا و آشکار خواه پوشیده و پنهان باشد * و هر لفظیکه
در تلفظ شبیه بآواز جانوران و غیره باشد آنرا اسمای اصوات گویند.
چون شُرشُر آب و غُزغُز باد و غُرغُر رعد برای صدای آب و باد
و رعد - و چون قان‌قان یا غان‌غان برای صدای کلاغ - و عَرعَر یا آرآر
برای صدای الاغ * وگاهی از اسمای اصوات مصدر و فعل سازند چون
غریدن و غزیدن و مانند آن - و از لازم معنیٔ اول معنیٔ دوم و سیوم
و چهارم پیدا شود و همان معنیها مراد باشد * چنانکه در فصل سیوم
ضمناً در لفظ فرخ و خرم بیان شده در اینجا هم برای توضیح گویم -
که یکی از معانیٔ سین مهمله در فارسی سختی است - بعد
از سین مهمله باء فارسی بمعنیٔ پا آرند و در اوائل الف بمعنیٔ
بزرگی با الف زائد زیاد کنند - اسپ - شود الف هوائی مفتوح
بسین مهمله و باء فارسی رسیده - بمعنیٔ سخت پا باشد -
و در استعمال کنایه از جانور مشهور (که آنرا در عربی فَرَس گویند)
گیرند - و اسوار یا سوار الف مفتوح بسین مهمله زده یا بغیر الف
و فتح سین مهمله و واو بالف و راء مهمله رسیده -که در اصل اسپ بار
بوده یا اسوبار بفتح الف و سین مهمله بواو معروف و موحدهٔ
تحتانی بالف و راء مهمله رسیده - بمعنیٔ بار اسپ است اعم از آدم
و غیر آدم - و در استعمالی کنایه از شخصی است که بر اسپ

فصل دهم از مقدمهٔ اول در بیان حصول معاني از الفاظ •

نشسته است - بعد ازان کسیکه بر پشت شتر و گاو و خر و قاطر نشسته
میرود آنرا هم سوار شتر و گاو و خر و قاطر گویند - و همچنین کسیکه
بر پشت و شانهٔ آدم است و نیز کسیکه بر تخت روان و امثال
آن نشسته است و جانور یا آدم میکشد بعــد ازان کشتي نشین
و عرابه نشین را هم سوار گفتند - خواه کشتي و عرّابه را جانور کشد
یا از باد و بخار آب روان شود- و اطفال که چوبی یا نيي در دست
گرفته و درمیان هردو پا گذاشته میدوند آنهارا هم نی سوار گویند -
و بر درخت و دیوار نشسته را هم دار سوار و دیوار سوار گویند •
و در قاموس است اُسوار بالضم یا بالکسر شخصی را گویند که اسپ را
میکشد و تیر انداز جید را نیز گویند - این معاني را در عربی
از فارسي گرفته و اگرنه اُسوار بالضم یا بالکسر عربي نیست •
و اقسام مجاز بسیار است - تفصیلش را از فن بیان طلب باید کرد •
و هرقدر تشبیه تام و استعارات چست باشد آن کلام بهتر باشد • وقسمی
از برای تادیهٔ معنيِ مراد لُغز و چیستان و مُعمّاست - و فن معمّا
هم مدوّن است - و معنيِ تعمیه کور گردانیدن است - و فن معمّا
از لغات فارسي مستنبط است - مثلا مازندران - ازان نام امان برآید-
یعني لفظ مارا بزن درمیانِ لفظ آن هرگاه لفظ ما در وسط لفظ آن
درآید یعنی بعد از الف و قبل نون امان شود • و در تحصیل معني
از الفاظ کتابها نوشته اند خصوصا فن معاني و بیان • و آنچه بالا ذکر
کردم دانستي که الفاظ مخلوق خالق تعالی شانه است نه وضع
نمودهٔ مردمان - چنانکه مذهب بعضی مردمان است • از هندو
ملائي پرسیدم که الفاظیکه بنيِ آدم بدان تکلّم نمایند در ابتدا از که

فصل دهم از مقدمهٔ اول در بیان حصول معاني از الفاظ *

آموختند - گفت بنابر قوت صائته که دارند از جانوران اخذ نمودند و بتدریج بران معني قرار دادند - گفتم جانوران از که آموختند - از عهدهٔ جواب بر نیامد - گفتم حیف نباشد که انسان را (که اشرف المخلوقات است) در زبان شاگرد جانوران گوئي - کسیکه جانورانرا زبان داد همان آدم را گویائي بخشید - و زبانیکه جانوران دارند برای تادیهٔ معني مراد نیست - معني مراد را از اشارات مي فهمند - و جانواران را زبان بسته و گنگ در هر زبان میگویند * غرض مذهب حق و محققین این است که دلالت الفاظ بر معاني طبیعي است نه وضعي * مولوي سید محمد تقي بلگرامي یکی از مدرسان مدرسهٔ محسنیهٔ هوگلي زبانيِ مولوي محمد ابراهیم ابن مولوي محمد عمر بنارسي نقل میکرد که در جونپور (که شهری مشهور در هند است) باهندو عالمی ملاقات شد (که مذهب او هم این بود که دلالت الفاظ بر معاني طبیعي است نه وضعي) و آن هندو عالم عربي زبان را هیچ نمیدانست - الفاظ مشکلهٔ عربي و غیر مانوس را ازو پرسیدم - او تامل نموده یکیک معني همه را گفت * و بالیقین در الفاظ و معاني مناسبت تامه است مگر از ماها پوشیده داشته اند - اهل فن جفر آن مناسبت را میدانند - بدین سبب هر سوالیکه کنند جواب شافي دهند * و گویند مولوي محمد ابراهیم مذکور الصدر چیزی از فن جفر میدانست - و بعض مطالب را استخراج هم میکرد و مطابق واقع میشد *

* فائـــدة *

در فصل اول از مقدمهٔ اول گذشته که جمله حروف که داير هر زبان است پنجاه و چهار حرف است - و چون آنها را بين بين درميان دو حرف يا سه حرف تلفظ کنند زياده خواهد شد - وچون ازان الفاظ يکحرفي و دو حرفي و سه حرفي و چهار حرفي و پنج حرفي و زايد بران بسازند بسيار زاد خواهد شد - و هرقدر که حروف و الفاظ زياده شود باز محدود است و معاني کليّت و جزئيّت و اسميّت و فعليّت و حرفيّت غير محدود و غير متناهي است * پس حصر و اسر معاني بسيطهٔ غير محدود در حروف و الفاظ ممکن نيست - بنابرآن از براي ضبط معاني دو صورت عقلي است * يکي آنکه جميع معاني بسيطهٔ غير محدود براي هرهر حرف قرار دهند و هيچ حرف و لفظ را مخصوص هيچ معني مخصوص نگردانند - و اين وضع زبان عجمي يعني غير عربي است * دوم آنکه يک گروه معني را يعني چندين معني را مخصوص بعض حرف و بعض لفظ گردانند و گروه معني ديگر را مخصوص بعض حرف و بعض لفظ ديگر - و اين وضع زبان عربي است * بدينجهت زبان عربي را فصيح و مُبين گويند و زبان غير عربي را زبان عجمي گويند - يعني زبان گنگ و غير فصيح - و همين سبب است در هر دو زبان که از براي هر حرف و هر لفظ معني متعدّد باشد - و همين سبب استبدالات حروف است در هر دو زبان - در زبان عجمي همه حروف با همديگر بلا قاعده بدل شوند - و در زبان عربي بعض حروف متّحد

المخرج یا متحد الوصف بر وفق قاعده و قانون با همدیگر بدل شوند * و از همه بهتر طریق در حصول و اخذ معاني آنست که از جانب مبدء فیاض بطور وحي و الهام در دل شخص القا شود * و طریقهٔ تعلیم حکمای الٰهي یعني انبیا و اوصیا علیهم السلام نیز قریب بوحي و الهام بوده است - و همین را علم لدنّي گویند که بلا تعلیم و کسب حاصل شده - و حکمای سابق یونان هم میگویند علم شان سینه بسینه بوده است نه بر طریق تعلیم و تعلم ظاهري * و چون این دانسته شد. پس باید دانست که اگرچه برای حصول معاني و تادیهٔ معني مراد بهتر از حروف و الفاظ ذریعه و وسیله نمي باشد برای مردم - مگر الفاظ و ترکیبش بسا اوقات که برخلاف معني واقعي و حقیقي باشد - مانند جملهٔ خبریه که معنیش افاده میکند احتمال صدق و کذب را و در معني واقعي و حقیقي احتمال صدق و کذب نمیرود بلکه یا صادق است یا کاذب - و همچنین در صیغهای ایقاعات یعني ایجاب و قبول در معاملات صیغهٔ فعل ماضي و غیره مقرر است و آن ضدّ معني ایقاع و انشا است *

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول

در السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

تقسیم اصلي زبان پیش ازین گذشته که عربي است یا عجمي - درین فصل بیان تقسیم زبانست باعتبار حرف * پس زبان اصلي اگر

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

بنای آن بر حروف ملفوظه است آن فارسي است * اگر بنای آن بر حروف بسیطه است - آن دو قسم است * یکي آنکه بنیادش بر دو حرف بسیطه است آن ترکي است - دوم آنکه اغلب بنای آن بر سه حرف بسیطه است - آن عربی است * و اختیار است که نام دیگر گذارند * فارسي را زبان ایرانی یا اِریانی یا سنسکرت گویند فارسي نگویند - و عربي را سریاني یا عبري یا عبراني گویند - وترکي را زبان مقالبه گویند (لامشاحة فی الاصطلاح) * و من بامبدائیکه نام فارسي و ترکي و عربي زبانهای اصلي را برگزیده‌ام خواهم گفت * و در تحت هریك ازین سه‌گانه زبانهای اصلي زبانهای متعدد است که بر قاعدهٔ آن زبان اصلي‌است - خصوصا فارسي که بنائش بر حروف ملفوظه است درتحت قاعدهٔ آن زبان بسیاراست - زیراکه همه حروف فارسي بلا قاعده وضابطه با همدیگر تبدیل مي‌یابند هرکس هرچه بر زبانش آسان گذرد ادا نماید - چنانکه در فارسي عدد پنج را پان نیزگویند به باء فارسي و الف خیشومي - و پانزده و پانصد گویند بمعني پنج وده و پنجصد * و در حوار هند پنج را پانچ گویند باء فارسي بالف خیشومي وجیم فارسي رسیده - ودرسودارام که صحالی است از بنگاله پانچ را فانس فا بالف خیشومي و سین مهمله رسیده * میگویند زیراکه قاعدهٔ فارسي‌است که حروف باهمدیگر بغیر قاعده و ضابطه باهمدیگر بدل میشوند - و حروف زاید هم یک و زاید در اول یاوسط یا در آخر الفاظ برای تفخیم میآرند - و نیز حرفیکه در لفظی زاید بوده یا برای یک معني خاص در لفظ دوم آن حرف را اصلي قرارداده

لفظ میسازند - و هیچکس میتواند که بگوید که پان و پنج و پانچ و فارس یک زبان نیست بلکه زبان متعدد است * و از فصول سابقه و از ابواب کتاب که بعد ازین است آنچه میگویم خواهی دانست که زبان فارسي بر همین قاعده است که عرض نمودم - و بعض لفظ هست که بیست قسم و سي قسم و زاید ملفوظ شود - و اگر حرفهاش را با همه حروف بدل کني پس بسیار شود * الفاظ مستعمله را حال چنان است * پس هرگاه یک لفظ بچندین طور آید معلوم است که اهل یک شهر و یک قریه بایک قوم آدمه الفاظ را که بیک معني و از یك لفظ حاصل شده استعمال نتوانند نمود - بعض قریه و بعض قوم بعض لفظ را و بعض قریه و بعض قوم بعض لفظ دیگر - وتغیر لهجه علاوه برآنست * ازینجهت یکزبان را (که همه بهمان زبان گویا اند) با همدیگر نفهمند و گمان شود که زبان دیگر است * من در فارس در قریهٔ در دهلیز شخصي فرود آمدم - بچهای کوچک کوچک نام مرا مي پرسیدند و میگفتند چه نمت نون مکسور بمدم و مثناة فوقاني رسیده - من هیچ نمي فهمیدم - بعد از تامّل یافتم که میگویند چه نام تست * درین شکی نیست که مثناة تحتاني در لفظ پارسي و فارسي برای نسبت است بسوی لفظ پارس که به تبدیل باء فارسي بفاء فارسي شده است - و پارس و فارس باء فارسي یا فا بالف و راء مهمله و سین مهمله رسیده - هردو لفظ یکی است * و ایر و ایرک و ایره الف بباء معروف یا مجهول رسیده یا راء مهمله مفتوح بکاف فارسي زده یا بفتح راء مهمله - بلغت ژند و پاژند چنانکه صاحب برهان قاطع تصحیح

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

فرموده است و ایرج در آخر جیم معرّب ایرک و ایرہ است
یا لفظی است بر اصه بمعني مردم است - و ایرکان جمع ایرک
و ایرہ است بمعني مردمان - و ایري بیاء معروف نسبت بمعني
مردمي است - و ایران الف بیاء معروف و راء مهمله بالف
خیشومي رسیده و اِریان به تقدیم راء مهمله بر مثنات تحتاني هم
برای نسبت است * و صنعت قلب در الفاظ فارسي شائع است -
و قلب در فارسي معنئ دیگر نمي بخشد - برخلاف عربي که از قلب
معنئ دیگر حاصل میشود - اینرا داشته باش * و یهود و نصاری
و مسلمانان بگفتهٔ انبیا علیهم السلام باتفاق قائل اند که از اولاد
حضرت نوح علیه السلام (که آنحضرت را آدم ثاني و ابوالبشر ثاني
هم میگویند) زمین آباد شده است * و کسانیکه حضرت نوح علیه
السلام را نمیدانند و نام دیگر میبرند حساب و شمارهٔ بني آدم را
بدقّت نمایند اگرچه بسیار دشوار است خواهند فهمید که اصل
بني آدم بیک پدر و مادر منتهي میشود - زیراکه توالد و تناسل
و تکاثر در هرچیز دلالت میکند که از یک اصل بیرون آمده است
و یهود و نصاری و اهل اسلام باتفاق میگویند که دار الملک
عراق عرب که آنرا در عربي بابل و در فارسي گلدان میگویند کاف
فارسي مکسور بلام و دال مهمله بالف خیشومي رسیده - بمعني
جای گل و مردم آنجارا گلداني و جمع آنرا گلدانیان گویند *
و بابل اول شهر است بر زمین - بني آدم در آنجا کثرت یافتند
و زیاده شدند و جا بر آنها تنگي کرد بنابران ازانجا متفرق شدند
هر کس بسمتی رفت اولاد توهم که زیاده شوند بالبداهت در خانه

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

و جای تو دمي‌توانند که بمانند بسبب تنگيِ جا لاعلاج متفرق شده بسمتی خواهند رفت - خانهٔ خود را بابل و گلدان فرض کن - دمي‌بیني که سادات و عرب و ایراني و توراني و افغان واهل‌فرنگ از ملك خود بسببی آمده در هند ساکن شده‌اند * الحاصل شخصی از گلدان با قبیله و عشیرهٔ خود کوچیده در سرزمین ایران که متصل گلدان بود آمده ساکن شد - و ظاهراً در سابق زمان نام و عَلَم بر صفتی میگذاشتند و حالا همچنین کنند - چنانچه نام حضرت نوح علیه السلام دال بر صفتی‌است و نام آن‌شخص را که از گلدان آمد گلشاه و کیومرت بفتح کاف یا کاف فارسي و مثنات تحتاني بواو کشیده و میم مفتوح براء مهمله و مثنات فوقاني یا ثاء مثلثه رسیده گفتند - معنيِ گلشاه معلوم است که بادشاه گل یعنی زمین‌است * و کیو بکاف یا کاف فارسي بمعني بزرگ‌است و مرت بمعني زنده هست در مقابل مرده (و در هندي مرت را اِمرت گویند الف هوائي مکسور و میم‌مفتوح براء مهمله و مثنات فوقاني زده) - و کیو بکاف فارسي بمعنيِ گویا هم آمده یعنی گویا زنده یا بزرگ زنده * و نوشتن مرت بثاء مثلثه از متاخرین است ثاء مثلثه در فارسي نیست - و یا این است که واو در کیو بمعني نفي یا بدل از الف نافیه است یعنی نامرده یعني زنده - و این توجیه بقیاس نزدیکتر است * و ایران نام هوشنگ بن سیامک هم هست و اریان قلب ایران و بمعني ایران‌است - و ایران شهر نام اول نیشاپور است - ازین رو زبان ایراني یا ارياني منسوب به هوشنگ و ملك ایران باشد * و ظاهراً

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول درالسنهٔ اصلیه و تقسیم آن

پارس هم نام هوشنگ است چه او بسیار زاهد و عابد و عادل بود- ازینجهت پرهیزگار و متّقي‌را پارسا گویند منسوب به پارس * اگرچه حد ایران از آب فرات تا جیحون و از باب‌الابواب تا دریای عمان گفته‌اند لیکن گمان من این است که تا رودخانهٔ سیحون حدّش باشد - چرا که اهل ماوراءالنهر یعني باشندگان دوآبهٔ جیحون وسیحون همه فارسي‌زبان بودند و حالا هم هستند اگرچه تاتار و اتراک آنهارا فرا گرفته‌اند* و یک حدش هم رودخانهٔ اتک و رودخانهٔ سنداست که کابلستان و بلوچستان دران داخل است - و ایران را فارس هم گویند و هم فارس نام یک قطعه از ایران هم هست که شیراز دارالملک اوست درین ایام * و معني که از اصل لغت برمیآید خیالات شاعرانه است - و کیومرث واولادش و قبیله و عشیرهٔ او از اولاد حضرت سام بن نوح علیهم‌السلام‌است نه از اولاد حضرت یافث و حضرت حام از ابنای حضرت نوح علیهم‌السلام چنانکه بعضی گمان کرده اند از مورخین* پس زبان فارسي و ایراني و اریاني یکی باشد * و کسیکه بزبان فارسي متکلم است در کابلستان اورا فارسي بان گویند یعنی نگاهدارندهٔ فارسي- یا مخفف فارسي زبان است بحذف زاء معجمه * و بعد از مرور دهور بعض قبایل فارسیان در ملک فرنگ رفته بودوباش گزیدند - قوم انگریز باشندهٔ جزیرهٔ انگلند و جرمن از قوم فارسیانند - چنانکه زبان روزمرهٔ آنها بتغیر لهجه فارسي‌است * و اولاد حضرت حام بن نوح علیهم‌السلام دو گروه شدند - بعض گروه همراه عرب کوچیده بطرف افریقیه رفتند زبان آنها عربي ماند- و بعض گروه

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در بیان السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

بطرف هند کوچیدند و آنها که در هند آمدند زبان آنها فارسی بود
و در هند پادشاهي میکردند و حالا هم بسیاری از قوم آنها در هند
هستند از مردم نفور و از آدمیت دور- مانند ممبر میم بیاء مجهول
و راء مهمله رسیده - و بهیل موحدهٔ تحتاني وحشي بیاء معروف
و لام رسیده - و سونتال سین مهملهٔ مفتوح و واو خیشومي و مثنات
فوقاني و الف و لام رسیده - و دهانگر دال مهملهٔ وحشي بالف
خیشومي و کاف فارسي مفتوح براء هندي زده - و بعضی از آنها
نامزد راجه هستند - و بعد از آن قومی از فارسیان از راه کشمیر بهند
آمدند و با اولاد حضرت حام که بالا مذکور شد جنگیدند آنها را
شکست دادند - و آنها در جنگلها و دشتها و بیابانها منزل اختیار
نمودند - و فارسیان که در هند آمدند خودرا هندو نامیدند و بزرگان
اوشان خود را برهمن گفتند یعني مرد بزرگ و مرد بالا - وبسیار
خود را محترم و گرامي گردنتند و سائر مردم را بسیار خوار و ذلیل
و نجس و ناپاک شمردند - بطوریکه حالا اهل فرنگ را در هند
صاحب بهادر میگویند * و از اولاد حضرت یافث بن نوح علیهم السلام
ترك است - و ترک با قبیله و عشیرهٔ خود کوچیده بطرف شمال
اسیا رفتند - و وقتیکه زیاد شدند بعض گروه آنها بطرف فرنگستان
رفتند و بعد ازان عالمگیر شدند - چنانکه ملک یونان و اصفهان خرد
و مصر و ایران و چین تا حال بدست قوم ترك است و هند هم
تا پنجاه و شصت سال قبل بدست ترکان بوده است - و بسیار قبایل
از ترک منشعب اند ازانجمله تاتار و قرغیز و غز و قلماق و سلجوقیه
و تراکمه یعني ترکمانان - و قزاق و قرت از قبایل ترک اند و روس که

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در بیان السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *.

حالا قومی بزرگ است ازان قوم است * و زبان سقالبه یا صقالبه سین یا صاد مهملتین متفرع از زبان ترکي است - و در تحت قاعدهٔ ترکي هم زبانهای متعدد است و زبان رومي هم یک شاخ اوست - و ظاهرا چندي هم شاخي ازو باشد * چون غرض بیان زبان فارسي است دران گفتگو مناسب مقام نیست - بدان جهت از زبان ترکي اعراض نموده شد * اما عربي که اکثر و اغلب بنای آن بر سه حرف بسیط است بعض لغاتش یک حرفي هم هست و آن اول قلیل است - و بعض الفاظش دو حرفي است آن یعني دو حرفي از یک حرفي بیشتر است - و بعض الفاظش چهار حرفي است و آن بیشتر است به نسبت الفاظ پنج حرفي - و از پنج حرفي بیشتر نمیباشد * و از خواص الفاظ چهار حرفي آنست که در اصل مادهٔ او یکي از حروف شش گانه موحدهٔ تحتاني یا راء مهمله یا فا یا لام یا میم یا نون یافت شود * و الفاظیکه سه حرفي است (و آن اغلب و بیشتر است) بنای آن بر نسبت هندسي است که آنرا نسبت تالیف گویند که در موسیقي و غیره بکار برند - همان نسبت در الفاظ عربي بکار آمده است - مثلا لفظ قلب قاف مفتوح بلام و موحدهٔ تحتاني رسیده مصدر است بمعني برگردانیدن * و قلب حروف بر سه گونه بود - قلب مستوي - یعني چون آنرا قلب کل کنند بدینمعني که حرف سیوم لفظ را اول حرف قرار دهند و حرف اول را سیوم حرف و حرف دوم لفظ برقرار خود باشد - و ازین عمل همان لفظ اول حاصل شود - چون باب و مام که از قلب خود همان لفظ است * و قلب کل خاص

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در بیان السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

آنست که از قلب لفظ دیگر معنی دار پیدا شود - چون ضرب و برق - و ربق و قبر و روب و بقر * و قلب بعض آنکه دو حرف را قلب کنند نه هر سه حرف را - چون قرب و قبر و ربق و رقب و برق و بقر * و این درصورتی است که هرسه حرف مختلف الجنس باشد چنانکه گذشته - اگر هرسه حرف متفق الجنس باشد تقلیل خواهد بود - و بجز لفظ آء بمعنی درخت نیامده * و اگر دوحرف متفق الجنس باشد ازان سه لفظ حاصل خواهد شد نه شش لفظ - مانند لفظ ابب و ببا و باب * پس چنانکه وضع حروف عربی بر قاعدهٔ حسابی و رعایت معجمه و مهمله بود الفاظ عربی بر نسبت تالیف هندسی است * و گمان میرود که در نسبت قلب هم رعایت حساب باشد - مگر از ماها پوشیده داشته‌اند * و تبدیلات حروف عربیه بقابر قرب مخرج یا قرب وصف حروف است - و حروف زواید هم معدود است - و آن ده است و در سألتمونیها جمع است - بدینمعنی که اگر بر اصل ماده زیاده کنند ازینحروف دهگانه یکی یا زاید زیاده خواهند کرد * و این ده حرف اصل هم میباشند - چنانچه سأل هرسه حرف اصلی است - و در سایل الف زاید است - و در مسئول میم و واو * و هرحرف زاید نمی آید - ازینجاست که‌گویند زیادتی مبانی دلالت میکند بر زیادتی معانی - مثلا رحمان پنج حرف است - بر اصل مادهٔ لفظ که رحم است الف و نون که از حروف دهگانهٔ زواید است زیاده کرده شده است - معنی رحمان زاید خواهد بود بر معنی رحیم که چهار حرف است - و مثنات تحتانی که از حروف

فصل یازدهم از مقدمهٔ اول در بیان السنهٔ اصلیه و تقسیم آن *

زواید است زاید است * و برین قیاس کل الفاظ عربی است * و حروفش از روی مخرج و اوصاف معیّن و محدود و معانی الفاظ هم معیّن و محدود است - بر خلاف فارسی که همه حروف با همدیگر بلا قاعده و اصول بدل میشوند و همه حروف زاید آیند - و باز زاید بمنزلهٔ حرف اصلی قرار یابد * و الفاظ هم بلا ضرورت زاید آرند - چون در حدیث ایدون اندر است - یعنی در حدیث است - و ایدون و اندر زاید و بلا معنی است * و همه معنی آن بکنایه است * و در عربی یعنی در الفاظ و لغات عربی علم مبطون است - که بعضی از انها در ماخذ علوم نوشته‌ام * صاحب قاموس میگوید اول کسیکه در عربی حرف زد یَعْرُب بن قحطان است - و در احادیث آمده است که عربی زبان زبان ملائکه و اهل بهشت است - و حضرت آدم علیه السلام در بهشت در زبان عربی گویا بودند - و وحئیکه بسایر انبیا علیهم السلام می آمد در عربی بود - آن پیغمبر آن وحی را بلهجه و محاورهٔ قوم بیان میفرمود * و وقتیکه حضرت آدم علیه السلام از بهشت اخراج شدند بزبان سریانی گویا شدند * و ظاهر است شخصیکه از جاه و منزلت خود دور می افتد و بصحبت غیر مثل جنّات و جانوران مبتلا شود البته در زبان و لهجهٔ او تغیر راه می یابد و تبدّل پیدا میشود - و این تبدیل اول است که در زبان پیدا شده * وگویند سریانی زبان مملکت سورستان یعنی شامات بوده است و اکنون متروک و بعض الفاظ و جملاتش در کتابها مسطور است - و در وقت حضرت نوح علیه السلام عربی و سریانی هردو زبان

جاري بود * و تبابل ثاني در وقتي شد که از شهر و ولایت بابل متفرق شدند که فارسي و ترکي پیدا شد * و حضرت اسمٰعیل پسر بزرگ حضرت ابراهیم علیهما السلام را درعربي ابوالفصاحت میگفتند - و زبان اهل حجاز که مسکن حضرت اسمٰعیل علیه السلام بود بسیار فصیح است - و حالاهم فصیح است * و در تحت عربي چند زبان بوده که متروک است - زبان سرباني - و زبان قدیم اهل مصر - و زبان قدیم اهل یمن - و زبان اهل غور * و منجملهٔ زبان متروکه که در تحت عربي است زبان عِبْري است واو را عبراني نیز گویند - در وقتیکه حضرت ابراهیم علیه السلام را حکم هجرت و صحرانوردي و خانه بدوشي شد عبري یا عبراني لقب یافت * و ا[illegible] لفظ عبري بر حضرت ابراهیم علیه السلام اطلاق شد چنانکه در تورات است - و معني عبري در عربي کثیرالسفر است اگرچه شخص گذرنده از [illegible] میگویند * و زبان عبري از اختلاط اقوام مختلف [illegible] اختلاط گروه دیگر در زبان تغیر بهم میرسد پس در عربي و سرباني تغیر راه یافت - ازینجا است که کتب عهد عتیق بر یک محاوره نیست * و حالا زبان عبري [illegible] موقوف است - بلکه خیلی از قبل از زمان حضرت عیسی علیه السلام متروک است صرف در کتب عهد عتیق مانده است و بس *

فصل دوازدهم از مقدمهٔ اول

دربیان السنهٔ غیر اصلیّه و بیان هفت قسم فارسي *

هرگاه زبانهای اصلي را دانستي - پس بدانکه بعض زبان هست که ا از اختلاط زبانهای اصلي پیدا شده است که بعض از الفاظ از فارسی و بعض الفاظ ازعربي و ترکی گرفته لباسی نو پوشانیده زبانی آراسته قاعدهٔ و ضابطهٔ برای آن قرار داده اند - و زبان یونانی ازان قبیلست که حکمای یونان از برای اختفای علوم از مردم وضع و اختراع فرمودند چون بدقّت تتبّع و استقرا کني خواهي دانست * و از یوناني لاطیني پیدا شده که زبان روم قدیم بود - و از انقراض حکمای یونان و اهل روم قدیم آن زبان هم منقرض شده - اهل فرنگ الفاظ علمي ازان زبان نقل نموده در کتب علمیهٔ خود نویسند و استعمال نمایند - و بسبب حکمای فرنگ آن زبان را تا حال فی الجمله حیاتی باقیست - حالاها دربعض شهرهای آن عربی شکسته و مخلوط بزبانهای دیگر رایج است * و مانند این است زبانیکه در ملتقای دو سرحد مملکت بدان حرف زنند - که از هردو زبان مخلوط و ممزوج است * و ازین قبیل است زبانیکه از اقوام مختلف زبان و مختلف محاوره پیدا شوده و قسمی از زبان است که الفاظ آن بعینه الفاظ زبان اصلي است - مگر معنی دیگر

فصل دوازدهم از مقدمهٔ اول دربیان السنهٔ غیراصلیه و بیان هفت‌قسم فارسی *

خواسته اند نه معنی اصلی آن- مانند الفاظ مصطلحات فنون و اسما
و اعلام * و همچنین است که بعض اشخاص معنی کنایه را قسمی
و بعض معنی کنایه و لازم معنی او را وهم دیگر بگیرند * و زبان
ژند و پاژند (که نام دو کتاب است آوردهٔ زرتُشت که پیغمبر آتش
پرستانست) الفاظ بسیار ازعربی گرفته لباس فارسی پوشانده است-
و من آن الفاظ را در خاتمهٔ کتاب نوشته ام * و هنود میگویند
که چهارکتاب یعنی چهار بید در زبان عُلویان است- یعنی زبان
دیوتاهاست زبان بنی‌آدم نیست که بدان حرف زنند وسخن کنند-
و آنرا به سنسکرت قدیم تعبیر باید نمود * و ظاهرا آن کتابهای
بید از میان رفته است- و آنچه حالا دارند از منقولات و حکایات
و آداب دینی و دنیوی در سنسکرت جدید است - و آن بتغیر
لهجه فارسی است * و باید دانست چنانکه جا و مملکت را منسوب
بشخص یا قوم میکنند زبان را هم منسوب بشخص وقوم میکنند-
چنانکه مملکت روم منسوب به روم نام شخصی است - آن زبان را
هم زبان رومی گویند * و روم از اولاد عیص برادر توام حضرت
یعقوب علیه السلام است که در زمان حضرت موسی علیه السلام
با قبیله و عشیرهٔ خود کوچیده رفته آن زمین را آباد نمود- و فارسی
و ترکی و هندی ازین قبیل است * یا زبان را بوصفی از اوصاف
موصوف کنند - چون زبان فصیح یا زبان غیرفصیح * و سنسان
و سنسن سین مهملهٔ مفتوح بنون زده و سین مهملهٔ دوم بالف
و نون خیشومی کشیده یا بغیر الف- درفارسی زبان غیرفصیح را
گویند - و کرت و کرته کاف مفتوح براء مهمله و مثنات فوقانی

فصل دوازدهم از مقدمهٔ اول در بیان السنهٔ غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسي *

رسیده با بفتح مثنات فوقاني - زمیني را گویند که برای کاشتن آماده کرده باشند پس معني او چنین باشد که زمین مهیا از برای زمین زراعت * و وجه دیگر نیز میتوان گفت - که سان بسین مهمله بالف خیشومي رسیده بمعني طرز و روش و رسم و عادت و شبه و مانند و نظایر است و هم بمعني حصه و بهره و پاره آید - و سان سان بتکرار بمعني پاره پاره است * و سان سان و سنسن از اسمای اصوات هم شدن تواند - مثلا اگر سنگي یا کلّهٔ یا تبري را بزور و فوت در هوا سر دهي آوازیکه برآید به سان سان و سنسن تعبیر توان کرد * ازینجهت در هندي دم و نفس را سانس بسین مهمله بالف خیشومي و سین مهمله رسیده گویند - و کرت فعل ماضي از کردن باشد - و هنود از همچو ترکیبها معني او را زبان حلقي و سرشتي گویند - و اینمعني همان معني فارسی است که درین کتاب بیان است * و نسبت زبان بسوی کتاب بجز زبان ژند و پاژند مسموع نیست * و قسمی از زبان است که از قلب لغات زبان اصلي حاصل میشود یا در وسط یا در آخر الفاظ حرفي یا حروف زاید آرند یا ناقص نمایند. من اینقسم زبانرا بزرگری تعبیر نمایم. و چندین زبانرا چند دوست با همدیگر وضع نمایند تا دیگران نفهمند. و قسمی از زبان است که آنرا زبان صناعت گویند. و زبان صناعت در هر زبان میشود که منشیان و شُعرا و کُتّاب بعض حروف و الفاظ را در انشا و اِملا مخصوص کنند و همان طور شعر گویند و نویسند - مثلاً در مملکت ایران در لفظیکه الف ساکن ماقبل مفتوح قبل میم یا نون است ، آنرا از کوچک و بزرگ

فصل دوازدهم از مقدمهٔ اول دربیان السنهٔ غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی *

و اطی و ادنی بواو ما قبل مضموم خوانند - مانند حام و جان که آنرا حوم و جون گویند - لیکن درکتابت حام و جان نویسند و حوم و جون ننویسند و با روم و خون قافیه نکنند * و نزد اطراف فارس و سبزوار و دیگر قری واو ساکن ماقبل مضموم را بمثنات تحتانی ساکن ماقبل مکسور تلفظ نمایند - و بود و نمود و درمود و انگور و کور و پول و امثال آنرا بید و نمید و درمید و انگیر و کیر و پیل گویند - و گویند میرزا عبدالغفیر قبیل نفرمید - یعنی میرزا عبدالغفور قبول نفرمود - و در کتابت بواو نویسند و آنرا با مثنات تحتانی قافیه نکنند * و قسمی از الفاظ هست که بعض حرف آن مستعمل زبان اهل صناعت است - و تبدیل آن حرف بحرف دیگر مستعمل زبان اهل صناعت نیست بلکه مستعمل عوام است - مگر آن لفظ را بهر دو حرف در کتاب لغت ثبت نمایند مثلا - شب یا شو شین معجمه مفتوح بموحدهٔ تحتانی یا بواو زده بمعنی مقابل روز * و سیب یا سیو سین مهمله بیاء مجهول و موحدهٔ تحتانی یا بواو رسیده بمعنی میوه ایست - شب و سیب بموحدهٔ تحتانی مستعمل زبان اهل صناعت است - و شو و سیو بواو مستعمل زبان اهل صناعت نیست بلکه مستعمل عوام است - در کتاب لغت هر دو را ثبت نمایند - بر خلاف شوم و جون بجای شام و جان در لغت ثبت نکنند * و نیز الفاظ بسیار که مردم در محاورهٔ چنانکه گویند اهل صناعت بدان طور نگویند و ننویسند - و لغات فارسی همه در زبان صناعت مدون است * و داب و رسم اهل لغت است که معنی لغات را که نویسند

فصل دوازدهم از مقدمهٔ اول در بیان السنهٔ غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی *

شاهد آنرا از اشعار شعرای پیش پیش آرند - و این خطا است - بلکه شاهد و سند ازان مردم باید آورد که دران لغت تکلم نمایند - چراکه شعرا هم ازآنمردم گرفته‌اند * و کلام شعرای متاخرین از زمان خواجه شمس الدین حافظ شیرازي بهیچگونه شاهد و سند را نشاید * اما زبان دري و پهلوي هردو فارسي است - و یکزبان نه سه زبان - چنانکه گفته اند دري بفتح دال مهمله و رای بیاء معروف نسبت منسوب به در است که بعربي باب گویند - و بحکم مطلق منصرف بفرد کامل میشود - مراد ازان درخانهٔ سلاطین و امرا ست نه هردرخانه - و حالا هم در محاوره و استعمال است که میگویند - در خانه رفته بودم - و از در خانه میآیم - و در درخانه بودم - مراد ازان در خانهٔ پادشاه و والي است * و معلوم است که زبان اهل بارگاه و درگاه سلاطین و امرا شسته و رفته و بی عیب و بی لهجهٔ خاصي میباشد - ازینجهت کبک خوش شکل و خوش شمایل و خوش آواز را کبک دري میگویند نه هر کبک را * و زبان پهلوي هم همان فارسي دري است - چراکه لفظ پهلو بباء فارسي مفتوح بهای هوائي و لام مفتوح بواو زده دو لفظ است بمعني خوب لب - موحدهٔ تحتاني بدل از واو است * و ازان لفظ پهل پیدا شد بباء فارسي مفتوح بهاء هوائي و لام رسیده بمعنی دو جانب شخص و هر چیز - و لام پهلو را بمناسبت واو ضمه دادند بهمان معني دو جانب - و پهلوان بمعنی نگاهدارندهٔ دو جانب - چه وان وبان بتبدیل واو بموحدهٔ تحتاني بمعني نگاهدارنده است - چراکه در قدیم سرداران و امرا بر دو جانب پادشاه مي نشستند

فصل دوازدهم از مقدمهٔ اول در بیان السنهٔ غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسي *

با مي ایستادند و عُلما و زُهّاد و عُبّاد در پیش روی پادشاه - و حالا بعض جا هم چنین مرسوم است - و درین زمان پهلوان کشتی گیر را گویند * و پهله بفتح لام منسوب به پهل است بمعنی عراق عجم که ولایت اصفهان و ري و دینور و غیره باشد (که در میان دو پایهٔ تخت استخر و مداین باشد) که پادشاهان ایران در زمستان در مداین که پایه تخت عراق عرب است میماندند و در تابستان در استخر (که آنرا تخت جمشید نیز گویند و پایه تخت عراق عجم است) میماندند * و ظاهر است که زبان سرداران و اُمرا و اهل شهر بسیار خوب و بی عیب میباشد - پس زبان دري و پهلوی صفت فارسي است بطوریکه زبان شاهجهان آباد و لکهنو را اردو گویند * و زبان زاولي و سکزي یک زبان است که دو زبان بعدم توجه و تفکر اهل لغت دو زبان شده - و همچنین سکزي منسوب بکوه سکز نیست بلکه کوه سکز منسوب به سکزي است * پس بدانکه زابل و زاول زاء معجمه بالف و موحدهٔ تحتاني یا واو مضموم بلام رسیده - نام ولایت سیستان است سین مهمله بیاء معروف و سین مهمله و مثنات فوقاني بالف خیشومي رسیده - و ولایت زابل را زابلستان و زاوُلستان نیز گویند - و سیستان را سگستان هم گویند بفتح سین مهمله و کاف فارسي مکسور بسین مهمله و مثنات فوقاني بالف خیشومي رسیده - و سجستان جیم بدل از کاف فارسي معرب سگستان است * و بطوریکه در عرب در قدیم نام شخص را کالب میگذاشتند کاف مفتوح بلام و موحدهٔ تحتاني رسیده بمعني سگ سین مهمله مفتوح بکاف فارسي زده - در ایران هم در سالف

فصل دوازدهم از مقدمهٔ اول در بیان لسنهٔ غیر اصلیه و بیان هفت‌وسم فارسي *

زمان شخصي بوده سگ نام که از ذرّيت و اولاد آن سگ نام آن سرزمين آبادي گرديده اولاد اورا سگزي گفتند سين مهمله مفتوح بکاف فارسي و زاء معجمه بياء معروف رسيده * و زا و زي زاء معجمه بالف يا بياء معروف رسيده مشتق از زادن است - چون ميرزا و مغل‌زا که بمعني زادهٔ مير و مغل است - و چون غلزهٔ و غلزي و غلجهٔ بمعني زادهٔ دزد است * و نام اقوام افغان همبرين منوالست چون سدوزهٔ و پوپلزهٔ و بارکزهٔ و غيره - و سگز سين مهمله مفتوح بکاف فارسي و زاء معجمه رسيده نام کوه بلندي است در زاولستان منسوب بسگزيان که مامن ايشان است - و زبان آنهارا زبان زاولي و سگزي گفتند * و سغد سين مهمله مضموم بغين معجمهٔ ساکنه و دال مهملهٔ رسيده بمعني زمين نشيب است که آب باران دران جمع شود - و نام شهريست در ماوراءالنهر نزديک بسمرقند و آنرا سغد سمرقند گويند - و زبان سغدي منسوب بآن زمين و شهراست * و زبان هروي بکسر هاء هوائي و فتح راء مهمله و واو بياء معروف نسبت رسيده منسوب است بولايت و شهر هرات بکسر هاء هوائي و راء مهمله بالف و مثنات فوقاني رسيده - و آنرا هرا نيز گويند بحذف مثنات فوقاني - و هرات را هري و هريو نيز گويند بکسر هاء هوائي و راء مهمله بياء مجهول و واو رسيده يا بغير واو - و هريوه بعقب واو منسوب بشهر هرات باشد چنانکه هروي منسوب است - و آن اغلب و اکثر دارالملک خراسان بوده * و هرات بمعني نيک است و در هرات خواهد و خواهي را مايد و مائي گويند * و زبان هراتي و سغدي و سگزي هيچکدام متروک نيست دران ولايتها رايج

و مروج و متداولست - البته اهل صناعت آن لغات را ترک نموده‌اند
و درآن کتاب ننویسند و شعر نگویند - چنانکه زبان مازندرانی
درمازندران و زبان گیلک درگیلان و زبان لُری درلرستان و زبان کردی
در کردستان و غیره رایج و متداول است - و شعرای آن مملکت
دران زبان شعر هم گفته‌اند لیکن متروک اهل صناعت است -
سهل است که بیشتر مواد الفاظ که مستعمل و در محاورهٔ مردم است
در کتابهای لغت ننوشته اند - و صاحب برهان قاطع که ماخذ این
کتاب است همین عمل نموده است *

فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول

در بیان اینکه در فارسي حرکت را هم مثل
حرف معنی است و بیان بعض
خواص دیگر فارسی *

در فصل سیوم ازین مقدمه بیان نموده‌ام که در فارسي حرکت را
هم مثل حرف معنی است - برخلاف عربی زبان که حرکت محض
برای تلفّظ حروف است و معنیِ دیگر ندارد * درفارسي فتحه
بچند معنی آید - اول برای نسبت آید - چون تاب و تابه - وتاو و تاوه -
و تو و توه - و جام وجامه - وخام و خامه - وخان و خانه - و شان و شانه -
و دندان و دندانه - و ناکاره - و هیچکاره - و دیگر الفاظ * دوم فتحه

فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول در بیان اینکه در فارسي حرکت را هم مثل حرف معني است و بعض خواص دیگر فارسي *

ماقبل دال مهمله ساکن صیغهٔ حال است - هرگاه دال مهمله را حذف کنند همان معني بخشد - و در ایران در زبان عوام و بازاریان و غیره شایع و ذایع است - چون میبره و میروه درمیبرد و میرود - و چه میکه درچه میگوید یا چه میکوه - وچه میکنه در چه میکنند * * قطعه *

میر منصور بن علاء الدین * آنکه در بانیش فلک مکنه

صلهٔ شعر شاعران دگر * یک لک ودولک وصد لک مکنه

منکه مدحش بجان ودل مکنم * صلهٔ شعر من هنگ مکنه

مکنه بضم میم و فتح کاف و نون بمعني میکند است - که دال مهمله صیغهٔ حال حذف شده همان فتحهٔ نون که ماقبل دال مهمله است قائم مقام دال مهمله است * ایضا * * رباعی *

درویشانیم شسته در کوه و دره * جائیکه پلنگ و شیر و اژدر گذره

پدران قوي دارم و یاران سره * هرکس که بما کج نگره جان نبره

گذره یعني گذرد - و نگره یعني نگرد - نبره بعني نبرد * سیوم فتحه دایم مقام لفظ و معني است و هست شود - چون چتّه و چشّه و چمه بمعني چه ترا است و چه او را است و چه مرا است - که فتحهٔ مثنات فوقاني و شین معجمه و میم بمعني است است - یعني چت است و چش است و چم است * و چون خدا رحیمه و کریمه بعني خدا رحیم است و کریم است * و چون فتحهٔ آخر فعل ماضي - چون کرده یعني کرد است - و گفته یعني گفت است * و است بالف با کرده و گفته باهم آید - چون کرده است و گفته است - یعني لفظ است دو بار مکرر شده - یکبار فتحهٔ دال مهمله و مثنات فوقاني در کرده و گفته - و یکبار ظاهر * و در جمع آن کرده اند و گفته اند یک

• فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول دربیان اینکه در فارسي حرکت را هم مثل حرف معني است و بعض خواص دیگر فارسي *

الف دیگر مفتوح همراه فتحهٔ اول آرند - یعني کردستند و کردهاستند و گفتستند و گفتهاستند صحیح و درست است - و کردهام و کردستم و کردهاستم وگفتهام و گفتستم و گفتهاستم مثل صیغهٔ مفرد و جمع غائب است * و چون سوارم و پیاده ام یعني سوار هستم و پیاده هستم • سعدي گوید * * شعر *

* نه بر اشتري سوارم نه شتر بزیر بارم *

* و نه خواجهٔ رعیت نه غلام شهریارم *

یعني بر شتري سوار نیستم نه شتر بزیر بار است مرا - و نه خواجهٔ رعیت هستم نه غلام شهریار هستم * خواجه حافظ گوید * مصراع *

* غلام نرگس مست تو تاجدارانند *

یعني تاجداران هستند * و فتحهٔ دال مهمله که در آخر اسم فاعل و اسم مفعول است * و کسرهٔ اشباعی واي مقام استي و هستي آید. چون تو رحیمی و کریمي و جوادي و جوانمردي - یعني تو رحیم هستي و کریم هستي و جوان هستي و جوانمرد هستي * و در لفظ سخي که مثنات تحتاني جزء کلمه است آنرا مسند مکسور باشباع باید خواندن - سخیي باید گفت و نوشت * و بعد از الف و واو کسرهٔ مثنات تحتاني را نیز باشباع باید خواند یعني دو مثنات تحتاني باید خواند بلاتشدید نه مه مثنات تحتاني - چون هرجائي وخوشخوئي یعني تو هر جای هستی و خوشخو هستي * و در فعل جمع مخاطب - چون کردهاید و گفتهاید - و کرده هستید - گفته هستید - و کردستید و گفتستید * و در فعل جمع متکلم چون کردهایم و کردستیم و کرده هستیم - و گفته ایم و گفتستیم و گفته هستیم - و این ترکیبها

فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول دربیان اینکه در فارسی حرکت را هم مثل حرف معنی است و بعض خواص دیگر فارسی *

ظاهراست چندان حاجت به بیان حرکت آن نیست * و چون درویشانیم و شاهانیم - یعنی درویشان هستیم و پادشاهان هستیم * و نزد متاخرین اهل صناعت در نثر کسرهٔ لفظ مضاف و موصوف بالاشباع معنی اضافت و صفت بخشند - چون اسپِ من یعنی اسپ مال من و اسپِ خوب یعنی خوب اسپ - و این کسره در نظم بحسب موقع وزن گاهی باشباع خوانده شود و اگرنه بلا اشباع * اما ضمه پس یکی ازان ضمه ماقبل میم نسبت است - چون کندم و کندُم و مرد و مردُم منسوب بسوی کند و مرد - اگر ماقبلش مضموم نباشد بلکه مفتوح یا مکسور باشد معنی نسبت نخواهد بخشید * و میم نسبت بسوی اعداد معروفست - چون یکم و دوم و سیوم نه تشدید باتخفیف واو مضموم ماقبل میم نسبت - و میم هزارم * اگر ماقبل میم را مفتوح یا مکسور خوانی معنی نسبت نخواهد بود - مثلا اگر راء مهملهٔ هزارم مفتوح بخوانی معنی وی هزار من خواهد بود - هزار مال من است یا هزار هستم * و در سیم بجهت احتـــراز از التبـــاس با سیوم الف ماقبل میم نسبت مفتوح است - و اگر سیّم نویسند و خوانند هم درست است * و در خراسان حرف ماقبل میم متکلم در صیغهٔ واحد متکلم مضموم خوانند - ودر کردم دال مهمله مفتوح را مضموم خوانند ودر گفتم مثنات فوقانی را مضموم * و برین قیاس حکیم سنائی درحدیقه گوید * بیت *

گفت مردُم همین خورد مردُم * تو دعائی بکن که من کردُم

اگرچه در شعر وجه دیگر توان گفت که اختلاف حرکت حرف روی با حرف وصل جایز است و آنرا مجری گویند - لیکن این

فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول در بیان اینکه در فارسي حرکت را هم بدل حرف معني است و بعض خواص دیگر فارسي *

توجیه در شعر درست آید لیکن در استعمال و محاورهٔ مردم گنجائی ندارد * و ضمه بلا اشباع در نثر قایم مقام حرف عطف باشد - مثال در اسم چون تُلان و فُلان - مثال در فعل چون گفت و رفت - که واو محض علامت ضمه است و ملفوظ نیست * و در نظم بحسب موقع وزن گاهی باشباع ملفوظ شود * سعدي گوید * مصراع *

* من و دست و دامان آل رسول *

که ضمهٔ نون در لفظ من برای وزن شعر باشباع خوانده میشود - درین هنگام واو ملفوظ است - و ضمهٔ مثنات فوقاني در لفظ دست بلا اشباع است - درینصورت واو ملفوظ نشود * و اعتماد در کلام در نثر است نه بر کلام منظوم - چه بسیار چیزها ست که شعرا را جایز است چنانچه گفته اند (یَجُوزُ لِلشُّعَراءِ مَا لَایَجُوزُ لِغَیْرِهِمْ) یعنی جایز است مر شعرا را آنچه جایز نیست مر غیر آنها را - ازآنجمله است کسره و ضمه که شعرا در نظم بعض جا بحسب موقع وزن باشباع خوانند و بعض جا بغیر اشباع * خواص دیگر در اکثر جای اینمقدمه بیان نموده ام که در فارسي همه حروف با همدیگر بدل میشوند - پس دانستن اینکه اصل مادهٔ لفظ از کدام حرف است ممکن نیست - چراکه همه حروف بلا قاعده بدل شده اند و مي‌شوند - و بعض الفاظ را که اهل صناعت برای تبدیل حروف او تتبع و استقرا نموده اند آن در زبان صنعت است نه مطلق زبان فارسي * خواص سیوم اینکه در فارسي بر حروف ملفوظه معني قرار یابد نه بر حروف بسیطه - مثلا لفظ آ بدو الف صیغهٔ امر است از آمدن یعني بیا - و آن الف خیشومي رسیده

فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول در بیان اینکه در فارسي حرکت را هم مثل حرف معني است و بعض خواص دیگر فارسي *

اشاره است بطرف زمان ومکان بعید و دیگر معاني - و این الف بیاء معروف خیشومي رسیده اشاره است بطرف زمان و مکان قریب و دیگر معاني - و او الف بواو مجهول رسیده ضمیر غایب واحد است و دیگر معاني (و بعد ازین در ابواب کتاب مفصلاً خواهد آمد)* خواص چهارم اینکه یکحرف بمعنئ متعدد آید چنانکه در عربي لفظ بمعنئ متعدد آید - اگرچه در عربي در حروف نمونهٔ زبان فارسي است مثلا موحدهٔ تحتاني بمعناي مع و ابتدا و غیره آید - مگر الفاظ فارسي همه ازین قبیل است* خواص پنجم اینکه دو حرف را که هر دو را معني جدا جدا بود چون باهم پیوند دهند هر دو معنی را باقي داشته معنئ ثالث مراد گیرند - مثلا لفظ اسپ الف مفتوح بسین مهمله و باء فارسي رسیده - مرکب است از الف زاید یا بمعنئ خوب - و سین مهمله یکی ازمعانئ او سخت و صلب است - و باء فارسي که یکی از معانئ او پاي است که در عربي رجل گویند و آن نام دو عضو است که بران ایستند و راه روند - ازین معاني جانوری را خواستند که آنرا در عربي فرس خوانند - و ارجاسپ و تهماسپ یا طهماسپ و جاماسپ وگشتاسپ و لهراسپ ازان مرکب است * و شپ و شسپ شین معجمهٔ مفتوح بسین مهمله وباء فارسي رسیده یا بغیر سین مهمله - بمعني نشینندة یا نشینندهٔ سخت پا * و شین شین معجمه بیاء معروف خیشومي رسانده - بمعنی نشانندة * وآذر گشسپ وآذرشسپ وآذرسین سمندر را گویند که بدو ته در آتش نشیند - و فرشتهٔ موکل بر آتش را نیز گویند - و آذر الف بالف

فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم مثل حرف معنی است و بعض خواص دیگر فارسی *

و ذال معجمه مفتوح براء مهمله رسیده آتش راگویند - و جمله الفاظ مجوبین متداول است * خواص ششم اینکه در فارسی جنس حرکت را اعتبار نمایند مانند حرکت عرضي که بجای فتحه خواه ضمّه خواه کسره باشد و برعکس درست است - چون لفظ گرامي بکسر کاف فارسي و راء مهمله بالف و میم بیاء معروف رسیده - بر وزن فعوان فاتح با ضم فا و عین مهمله بواو معروف ولام مضموم بنون زده * و بر آن وزن است یعني بر وزن گرامي و فعوان است بحار و بحري - یعني بجای حرف متحرك حرف متحرک باشد بهر حرکت که باشد و بجای ساکن حرف ساکن - و لحاظ نوع حرکت و حرف اصلي و زاید نکنند - همین را حرکت عروضي و وزن عروضي گویند * خواص هفتم اینکه حروف و الفاظ بلامعني زاید آرند - چون بشکرانددرش بمعني بشکرش که لفظ اندر بی معنی است * و در حدیث ابدون اندر است یعني در حدیث است که لفظ ایدون واندر محض زاید و بی معني است * و مانند لفظ بُد موحدهٔ تحتانی مضموم بدال مهمله زده که صیغهٔ ماضي است از بُدن و بودن - و هم بمعنی جان و هوش و عقل و علم آید - و ستارهٔ عُطارد و روز چهارشنبه را هم بجهت مناسبت همان معني بُد گویند - و در سانسکرت هم روز چهارشنبه و ستارهٔ عطارد را بُد گویند - و دیربُد نون بیاء مجهول بالف معروف و راء مهمله رسیده آتش را گویند که در عربي نار خوانند و در معني ترکیبي خادم آتش و آتشکده را گویند * و سوید میم بواو مجهول رسیده - بمعني آب است که در عربي ماء گویند و موحدهٔ تحتاني مفتوح بدال مهمله زده بهمان معنی علامت معني آب و دریا

فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول در بیان اینکه در فارسي حرکت را هم مثل حرف معني است و بعض خواص دیگر فارسي *

علم* و در سنسکرت همان بُد را بمعنیٔ عقل و هوش بدّا و بدّیا گویند موحدهٔ تحتاني مکسور بدال مهمله مشدد بالف کشیده یا بکسر دال مهمله مشدد و مثنات تحتاني بالف کشیده * و بُودن را در سنسکرت بدّاساگر گویند یعني دریای علم - و ساغر سین مهمله بالف و غین معجمه وسطي مفتوح براء مهمله رسیده - پیالهٔ شرابخوري را گویند در استعمال - و در سنسکرت بجای غین معجمه وسطي کاف فارسي مفتوح براء مهمله دریای محیط را گویند * در فارسي از اختلاف حرکت و زیادتي حروف و الفاظ زائد مختلف نشود * خواص هشتم اینکه همه حروف برای نسبت آید - چون غمي و غمین و غمآگین و غمگین و غمناک و غمنده و غیره - (و در ابواب مذکور شود) * و در خواص هفتم ذکر شده که همه حروف زاید آید و ازان لفظ فخامت و کلفت پیدا کند - خصوصًا خاء معجمهٔ وسطي که برای تفخیم و کلفت ساختن الفاظ آید - چون آختن و آوبختن و آمیختن و باختن و بیختن و تاختن و توختن و سپوختن و انداختن و اندوختن و آموختن و آمیختن و ریختن وانگیختن و ساختن و سوختن و افراختن و افروختن و غیره - و انچه حروف در صیغهای حال این افعال بدل از خاء معجمه وسطیه است همه برای تفخیم و کلفت و کنده ساختن الفاظ است و بی آن حرف لفظ تمام است * و خواص هفتم و هشتم بمنزلهٔ یک خواص است * بابا طاهر عریان گوید * دوبیتي *

مسلسل زلف بررو ریخته داري * گل و سنبل بهم آمیخته داري

پریشان چون کري آن تار زلفان * بهر تاري دلی آویخته داري

فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول در بیان اینکه در فارسي حرکت را هم مثل حرف معني است و بعض خوص دیگر فارسي *

یعني ریخته و آمیخته و آویخته داري - و کري یعني کني *

ایضا .. .. * دوبیتي *

نوای ناله غم اندوته زونه * عیـــار زرّ خالص دوته زونه
بوره سوته دلان و اهم بنالیم * که قدر سوته‌دل دل‌سوته زونه

اندوته یعني اندوخته - و سوته یعني سوخته - و بوره یعني بیائید - و اهم یعني باهم - و زونه یعني داند - و سوته بمعني سوی‌تو هم آمده - و بوره در ترکي بمعني اینجا است - و مازندرانی تُرُو را بور گویند یعني تُرُو * خواص نهم اینکه در فصل هفتم ازین مقدمه حروفي‌را که برای عدد آید و خواص آنها را بیان نموده ام - و گفته‌ام که راء مهمله در لفظ بار و دگر و دیگر - و زاء معجمه در لفظ باز بمعنی حرف عطف است * و در زبان انگریزي اند الف هوائي مفتوح بنون و دال هندي زده بمعنی حرف عطف است - وگویند فلان اند جماعت بمعني فلان کس و غیره جماعت شرکاء آن‌شخص - و این بعینه محاورهٔ فارسي است که میگویند باز بگو و دیگر بگو یعني دو و غیره بگو یعني مکرّر و زیاده بگو - و بارها گفتم یعني دو و زیاده گفتم - و در پشتو یعني زبان افغاني دگر را دغه گویند بفتح دال مهمله و غین معجمهٔ وسطي * و در اول این فصل بتفصیل بیان نموده ام که در زبان اهل صناعت ضمه قایم مقام حرف عطف است *

فصل چهاردهم از مقدمهٔ اول

در بیان حرف واو و بیان اضافت و صفت *

مردم را گمان است که واو حرف عطف است و مفتوح هم آید و آن گمان غلط است بلا شك در عربي واو مفتوح برای عطف است نه واو ساکن * باید دانست که واو که حرف علمه نباشد یعنی واو اشباعي نباشد و از اشباع ضمه پیدا نشده باشد و فاصل درمیان دو کلمه یا دو جمله باشد - خواه ساکن خواه متحرك هرچه باشد مردم چنین میدانند که آن واو عطف است - و آن غلط است - چنانکه درفصل پیش یعني سیزدهم بیان کرده ام * و آن چنان واو محض علامت ضمه است - چون من وتو که واو برای بیان ضمهٔ نون لفظ من است - چه نون لفظ من اول ساکن بوده نه اینکه بسبب واو مضموم شده * و در تو و من - اگر واو اول را باشباع نخوانند مضموم باید خواند - و اگر باشباع خوانند نه تشدید مضموم خوانند * و معني حرف یا حروف زاید این است که اگر حرف زاید نیارند معني تمام است * پس واو مفتوح را که گمان کنند که بمعني عطف است غلط است - چرا که بی آن معني تمام است * حکیم سنائي گوید در اول مثنوي حدیقه * بیت *

ای درون پرور و برون آرا * وی خرد بخش و بی خرد بخشا

فصل چهاردهم از مقدمهٔ اول در بیان حرف واو و بیان اضافت و صفت *

واو در اول مصراع ثاني یا بدل از الف است یا بحذف الف است بمعني وَ ای خرد بخش - درینصورت زاید است و بی واو معني تمام است * شیخ سعدي گوید * * بیت *

* نه بر اشتری سوارم نه چو اشتر زیر بارم *
* وَ نه خواجهٔ رعیت نه غلام شهریارم *

واو در وَنخواجه زاید است برای وزن شعر است - چه بعد از سوارم و رعیت - واو عطف نیاورده و معني بیت تمام است. اگر در ونخواجه واو نمي بود هم معنی تمام بوده و باید دانست که در بعض جا واو بمعني عطف شدن نتواند و محال است - مثلا کسی گوید بطوس رفتم دیگری گوید و بهرات هم - یا کسی کسی را سلام کند آنکس در جواب گوید وَ علیک السلام یعني هم بر تو سلام باد * مرا در سفری با شخصیکه حضرت علي علیه السلام را خدا میدانند در راه ملاقات شد بعد از پرسیدن احوال مُلّای او گفتم از طرف من باو سلام بگوئي - آنکس در جواب گفت وَ علیک صد سلام * نزدیک باین است که ابوخالد فخرالدین قطعهٔ در مدح انوري ابیوردی گفته فرستاد که اولش این است * * قطعه *

سلامٌ علیک انوری کیف حالکْ * مرا حال بی تو نه نیکست باری

انوري درجواب او قطعهٔ گفته که اولش این است * قطعه *

و علیك السلام فخـ ـر الدین * افتخار زمان و فخـــر زمین

اگ آن واوها نباشد هم معنيِ کلام تمام است - و غرض عطف بعداز زمانِ دیرباز خلاف مفروض است - و عطف از شخص دیگر خلاف تره و همچنین است واو مفتوح ماقبل لفظ باز و نیز و دیگر -

چرا که لفظ باز و نیز و دگر و دیگر خود بمعنیٔ عطف است -
پس واو زاید بود * فردوسي گوید * * بیت *

* و دیگر که گیتی ندارد درنگ *
* سرای سه پنجي چه پهن و چه تنگ *

و یا مثناة تحتاني بالف کشیده برای حرف تردید آید - و معنیٔ
تردید گویا تفریقست وعطف معنیٔ جمع بخشد. پس جمع با تردید
اجتماع ضدین است* فردوسیٔ فردوس مسکن فرماید * بیت *

* کنون گر تو در آب ماهي شوي *
* و یا چون شب اندر سیاهي شوي *

پس واو در اول مصراع دوم که قبل از حرف تردید است زاید
بود* وکلام منثور را در فارسي سخن پیوسته میگویند و پراگنده هم-
پس اگر واو زاید هم بود باید ساکن نمایند تا بماقبل خود پیوندد-
و این کتاب من پر از واو زاید است - و اینچنین ترکیب خاصهٔ
زبان فارسي است * مضاف را مکسور خواندن از غلبهٔ عرب بر
عجم است - در زمان سابق حرف آخر مضاف را بفک اضافت
ساکن میخواندند - چون آبدست و آبرو و چرخ آب و دولاب و غیره -
که بمعنئ آبِ وضو و رونق و بهای روی و چرخِ چاه و غیره را
گویند - که لفظ آب و چرخ و دول را که مضاف بطرف دست
و رو وآب است بسکون خواندند نه بکسر- یا مضاف الیه را برمضاف
مقدم مي آوردند - چون گلاب و سرخاب و سفیدآب و سگ‌انگور
و جهانشاه و کدخدا و ناخدا و غیره که لفظ گل و سرخ و سفید
و سگ و شاه و خدا که مضاف است بر آب و انگور و کد و نا

فصل چهاردهم از مقدمهٔ اول در بیان حرف واو و بیان اضافت وصفت *

که مضاف الیه است مقدم آوردند و همـــان معني بخشيد - يعني آب گل و آب سرخ و سفيد و انگورسگ که عنب الثعلب باشد و شاهجهان و خدایکد و دا * و یامضاف‌الیه را برمضاف مقدم آورده لفظ را در میان هردو مي‌آوردند - و بجای غلامِ زید زید را غلام میگفتند- که در هندي عوض لفظ را لفظ کا کاف بالف کشیده مي‌آرند * چون در تقدیم مضاف الیه بر مضاف التباس بود و در مکسور خواندن مضاف رفع التباس مکسور میخواندند* و برین قیاس صفت را بر موصوف مقدم مي‌آوردند- چون خوب اسپ یعني اسپ خوب * اگر مضاف الفاظی باشد که درآخرش از یک ساکن بیش نبود و مضاف بطرف ضمیر متصل مفرد غائب و مفرد مخاطب و مفرد متکلم شود بدستور آخرش را ساکن داشته با ضمیر متصل ساکن آرند یا آخر آنرا متحرك سازند- چون برادرش و برادَرش و برادرت برادَرت و برادرم و برادَرم که راء مهمله که در آخر لفظ برادراست با حرف ضمیر متصل غائب و مخاطب و متکلم گاهی درنظم ساکن خوانند * فردوسي فرماید * بیت *

* بگویم ز مادرش و نیز از پدرش *

* نترسم بغیـــر از خداوند عرش *

و اینچنین قافیه معیوب است - زیراکه راء مهمله در پدرش حرف روي است وشین معجمه حرف وصل- و درعرش راء مهمله حرف روي نیست بلکه شین معجمه حرف روي است - چون اجتماع دوساکن میشود بلا ضرورت بسبب ثقالت درفارسي صناعت درست نبود - و در جان است و جهان است و چون است و چنین است

فصل چهاردهم از مقدمهٔ اول در بیان حرف واو و بیان اضافت و صفت*

و امثال آن نون را مفتوح باید خواند بسبب ثقالت نون مختفي
درحالت وصل - و در جا است و کجا است و چیست و کیست
برقیاس راست و ماست و بیست و زیست که در فصل سیوم
از اینمقدمه گذشته یکحرف در تلفظ مي افتد و یك حرف در شعر
متحرک میشود - چراکه آوردن دو ساکن بجز آخر بیت یا آخر
مصراع صحیح و درست نیست - ازینجهت است که در مصراع
(بگویم زمادرشُ و نیز از پدرش) شین معجمه در لفظ مادرشُ بضمهٔ
عطف متحرک است و در تقطیع هم متحرک است* و آلفاظیکه
در آخرش الف یا واو هردو ساکن است مثنات تحتانی ساکن
زیاد کنند - چون در - پا وجا و بو و جو - پای و جای و بوی
و جوی* و هرگاه مضاف باشد بطرف ضمیرمتصل یا مثنات تحتانی
یا بغیر مثنات تحتاني هر دو صحیح و جایزاست - چون پاش
و جاش و بوش و خوش- پایش و جایش و بویش و خویش* و اگر
موصوف باشد صفت را باید مقدم آرند - بگویند سخت پاش
و سخت پایش و غیره * و اگر مضاف بطرف ضمیرمتصل نباشد
باید مثنات تحتانيآورد - چون جای تو و جای فلان و امثال آن *
و اگر بعد از الف و واو نون مختفي باشد و مضاف بطرف ضمیر
متصل شود نون راظاهر ساکن یا مفتوح باید خواند - چون جانْش
وجانَش و خونْش و خونَش برقیاس گذشته - و الفاظیکه یاء
معروف نسبت درآخرش باشد (چون جواني و مردي) و مضاف
بضمیر متصل شود سکون و فتحه هر دو درست - چون جوانیْش
و مردیْش و جوانیَش و مردیَش* و اگر مضاف بطرف ضمیر متصل

فصل چهاردهم از مقدمهٔ اول در بیان حرف واو و بیان اضافت و صفت *

نباشد آنرا مکسور باید خواند - چون جوائي تو و مردئي فلان *
و این مثنات تحتانیها که مذکور شد در واقع الف هوائی است *
و الفاظیکه در آخرش هاء مختفي یعني، علامت فتحه ماقبل
خوداست چون لفظ بنده و گفته اگر بطرف ضمیر متصل مضاف
شود الفي مفتوح قبل از ضمیر متصل آرند - چون بنده اش
و گفته ات * و اگر مضاف بطرف ضمیر متصل نباشد پس دو
صورت است - یکی آنکه الف را مکسور خوانند - چون بندهٔ من
و بندهٔ خوب - یا آنکه الف را ساکن یا بدل الف ساکن مثنات
تحتاني ساکن آرند * خاقاني گوید * * بیت *

* جمله بدین داوري بر در عنقا شدند *
* کوست خلیفه طیور داور مالک رقاب *

که لفظ خلیفه خلیفي یا خلیفا خوانده شود * و چون آنرا بهاء هوائي
و الف هوائي جمع کنند هاء خفي علامت فتحه در إملا و تلفظ
هردو بیفتد - چون بندها و گفتها * اگر بالف و نون جمع کنند بکاف
فارسي بدل شود - چون بندگان و زندگان * و در نسبت نیز بکاف
فارسي بدل شود - چون بندگي و زندگي و سرافگندگي * و هرگاه
ضمیر متصل که مضاف الیه است بعد ازان الف متحرک و بعد
از الف متحرک حرفی ساکن باشد الف متحرک در تلفظ بیفتد
و هر حرکتیکه الف داشته است بدان حرکت ضمیر متصل
متحرک شود * مثال - * بیت *

* آن دلبریکه شیشهٔ دلها بدستش است *
* گر بشکند بسنگ جفا مزد شستش است *

فصل اول از مقدمهٔ دوم

در ایجاد خط وکتابت و صور بسیطهٔ حروف وخط اصلی وغیر اصلي *

بدان اَیَّدَکَ اللهُ تَعَالیٰ هر جسمیکه حرکت داده شود اگر مزاحمی و مدافعی نداشته باشد از حرکت باز نه ایستد- ازان حرکت در جوّ صورتی پدیدار گردد- پس خالق اصوات و حروف جَلَّ و عَلا شانه چنانکه اصوات وحروف از مخرج خود بیرون آید همان قسم در جوّ نقش بست - واین صور اصلي بسیطه حروف و کلمات است که از محو نمودن هیچکس محو نشود و مادامیکه جوّ برقرار است برقرار است - و کتاب اصلی این جو هست که هر حرف و کلماتش مبسوط در غایت بساطت و انبساط است - چنانکه آب را اگر متحرک کنند و مزاحمی و مدافعی نداشته باشد از موج زدن آن باعتبار وسعت ظرف آن شکلی نمودار شود - همین حال هوّا است * اگر حکمای با فرهنگ فرنگ اَیَّدَهُمُ اللهُ تَعَالیٰ و وَفَّقَهُم تسطیح هوای صوت حرفي و کلمي و کلامي را بفکر رسای خود فرمایند آن اصل املای خط و کتابت خواهد بود * و آنچه در دست مردم متداول است بدانش این است که هر صوت (که صوت حرفي هم داخل آن است) خواه از انسان باشد خواه از غیر از انسان بمجرد حدوث فاني است - یعني بمجرد

فصل اول از مقدمهٔ دوم در ایجاد خط و کتابت و صور بسیطهٔ حروف و خط اصلي و غیر اصلي *

هستي پذیرفتن آن حرف راه نیستي میگیرد - گویا حدوث و فنا معا است * و ضرورت یادداشت حروف و الفاظ و کلام که ازان مرکب است سرشتي و طبیعي است - چنانکه تلفظ و تکلم طبیعي است - بنابران از مبدء فیاض چنانکه قوت صائنه و قوت تلفظ و تکلم عطا شده قوت صنعت کتابت هم مرحمت و عطا شده - نه آنچنانکه صاحبان لغت میگویند - چنانکه قول آنها را و کسر قول انها را در فصل هفتم از مقدمهٔ اول بیان نموده ام حاجت اعاده نیست * و چنانکه تلفظ حروف عربي اصول و میزان است مر سائر حروف را همچنان کتابت حروف و الفاظ عربي اصول و میزان است برای اقسام کتابت * و کتابت حروف علامت است حروف را که از مخرج خود بیرون میآیند * و حروف بیست و هشتگانهٔ عربي بعضی گویا و بعضی گنگ اند - چنانکه در فصل سیم از مقدمهٔ اول گذشته - پس ضرور شد بیست و هشت علامت از برای حروف بیست و هشتگانهٔ بسیطه - و هم علامت حروف پانزده گانهٔ گنگ - و هم علامت حروف سیزده گانهٔ گویا - با رعایت این امر که مبتدي و اجنبي را شناختن آنها آسان شود و دشوار نباشد - و از برای آن خط مستقیم که اول امتداد است (و وقتیکه طفل از شکم مادر خود بیرون مي آید بعد از ادراک روشني اول امتداد را درک مي نماید) قرار یافت - و خط مستقیم را چون بر صفحهٔ کاغذ برند دو صورت دارد یا بر طول صفحه استاده است بدینصورت ا یا بر عرض صفحه خوابیده و افتاده است بدینصورت ـــ * و الف اول حرف است که اطفال نوزا اول میگویند (چنانکه در فصل دوم

فصل اول از مقدمهٔ دوم در ایجاد خط و کتابت و صور بسیطهٔ حروف و خط اصلي و غیر اصلی *

از مقدمهٔ اول گذشته) و آنرا بصورت خط استاده نویسند * و پنج
حرف دیگر به‌تبعیت‌الف بصورت خط استاده نویسند - و آن دال
مهمله و ذال معجمه است بدینصورت د ذ - و راء مهمله و زاء
معجمه را ما بین خط استاده و خط خوابیده نویسند بدینصورت
ر ز - و واو را بدینصورت نویسند و * و بیست و دو حرف را
بصورت خط خوابیده نویسند - ازآنجمله شش حرف را بیکصورت
نویسند امتیازش صرف به نقطه است - و آن موحدهٔ تحتاني
و مثنات تحتاني و شین معجمه و نون و مثنات فوقاني و ثاء مثلثه
بدینصورت ﺑ ﻳ ﭘ ﻧ ﺗ ﺛ - اول و دوم و سیوم یک نقطه
یا دو نقطه یا سه نقطه زیر و چهارم و پنجم و ششم را یک نقطه
یا دو نقطه یا سه نقطه بالا میگذارند - و درین زمان شین معجمه را
بصورت سین مهمله و بپهلوی آن نویسند و سه نقطهٔ پائین را نقل
نموده ببالایش دهند * و در کتابهای کهنه اگرچه شین معجمه را
بصورت سین مهمله نوشته اند مگر سه نقطه آنرا بدستوریکه گفتم
در زیر آن نوشته‌اند * و سه نقطه گذاشتن بر شین معجمه خواه پائین
خواه بالا دلیل است برآنکه در سالف زمان بطور خط مستقیم
خوابیده مي‌نوشتند - و اگر نه برای امتیاز معجمه یک نقطه
در بالا کافي بود * و درین زمان سین مهمله و شین معجمه را درعربي
بدینصورت نویسند س ش - و در فارسي چنانکه متداول است
و مثنات تحتاني را درعربي بیکصورت و در فارسي بدوصورت
نویسند ایلچنین ي ے صورت دوم را یاء معکوس گویند -
و یاء معکوس در خط عربي نیست * و نون را بدینصورت ن *

فصل اول از مقدمهٔ دوم در ایجاد خط و کتابت و صور بسیطهٔ حروف و خط اصلی و غیر اصلی *

و این پنج حرف وقتیکه در اول یا وسط لفظ واقع شود هر پنج را بیک صورت نویسند و امتیاز بنقطه باشد و بس- چون با یا نا تا ثا * و جیم وحاء مهمله و خاء معجمه را بیک صورت و بدینصورت نویسند جـ حـ خـ - پائین جیم یک نقطه - و بالای خاء معجمه یک نقطه * و صاد و ضاد را بیکصورت چنین صـ ضـ * و طاء مهمله و ظاء معجمه را بیکصورت چنین ط ظ * و عین مهمله و غین معجمه را بیکصورت چنین ع غ * و درین زمان این حروف را چنین نویسند ج ح خ ص ض ع غ - و عین مهمله و غین معجمه وقتیکه در وسط لفظ باشد سرش گردنما و میان خالی نویسند * و فا و قاف را بیکصورت چنین ف ق * اکنون فارا ف و قاف را ق نویسند * و در کاف و لام در سابق و حال فرقی نیست مگر در سرنش کاف که بعض آنرا می آریختند چنین ک * و میم را هم بدوصورت نویسند م مـ * و هاء هوز را هم بدوصورت چنین ہ ھ - و دوم را دوچشمی ها گویند * و الف و دال مهمله و ذال معجمه و راء مهمله و زاء معجمه و واو که حروف استاده‌اند هرگز با همدیگر در ترکیب نه‌پیوندد - اگر قبل ازان حروف خوابیده باشد پیوندد - اگر بعدش حروف خوابیده آید نه پیوندد * و بسیار قبل از اسلام خط حمیری و بعد ازان خط کوفی و بعد ازخط کوفی خط ثلث و حالاها خط نسخ رایج است- و خط کوفی حالا هم در بناهای قدیم یافته میشود * و فارسی و ترکی در خط تابع عربی است - پیشتر خط تعلیق بوده و حالا خط نستعلیق که مرکب از خط نسخ و تعلیق است رایج است -

فصل اول از مقدمهٔ دوم در ایجاد خط و کتابت و صور بسیطهٔ حروف و خط اصلي و غیر اصلي *

و شفیعا نام شخصی - و درویش مجید نامی پیدا شدند و خط مُقَرمط یعنی پیچیده و شکسته ایجاد کردند - اکنون آنخط خط مراسلات است * و خط فارسي و ترکي و تسمیهٔ حروف اگرچه زبان متعدد است مگر تابع عربي است - چنانکه در فرنگستان زبان مختلف و متعدد است مگر حروف و تسمیهٔ حروف یکی است * و همچنین است خط هندي * و از بیان بالا ظاهر شد که حروف استاده صلاحیت ترکیب را ندارند و کل اهل فرنگ و اهل هند و زیر باد هند حروف شان همه استاده و صالح مرترکیب را نیستند - و در زمان قدیم حروف استاده را بصورت تیر و نیزه و شمشیر و غیره مینوشتند - و درین زمان بطوریکه درمیان آنها متداول است هست * و در عربي و فارسي خطوط طلسمات و غیره هست که متداول نیست - و ظاهرا آن قسم خطوط قابل استعمال نیست که جلد نوشته شود و زود بفهم مردم آید - بدین جهت متروک است * و در فصل اول از مقدمهٔ اول گفته‌ام که حروف دایر هر زبان جمله پنجاه و چهار حرف است بعد از اسقاط ده حرف (مختص عرب و توابع عربي) که در زبانهای عجم یعنی غیر عرب نیست چهل و چهار حرف باقي میماند که در هژده حرف عرب و عجم شریک اند مگر آن هژده حرف را عجم خالص ادا کردن نتوانند (چنانکه در فصل اول از مقدمهٔ اول تصریح نموده ام) نام آنها در عجمي باعتبار غالب وصف آن حروف است * پس حروفیکه در زبان عجم نیست علامت آنها در کتابت هم نیست - چنانکه حروفی که در زبان عرب نیست

فصل اول از مقدمهٔ دوم در ایجاد خط و کتابت
و صور بسیطهٔ حروف و خط اصلي و غیر اصلي *

علامت آنها هم در کتابت عربي نیست - مگر اقوام عجم هرقدر حروف که در زبان خودها دارند آنقدر علامت ندارند - بلکه حروفی را که علامتش را ندارند دو حرف یا زاید نوشته آن حرف را که علامتش ندارند مراد گیرند - و بسا اوقات در کتابت حرفی نویسند بقرائنیکه دارند ازان مراد حرف دیگر گیرند * و همچنین حروف بین بین که بسیارانند درهیچ زبان (نه در عربي نه در غیر عربي) نامی نیست و نه علامتی در کتابت است * و در عربي چندان حاجت از برای نام و علامت حروف بین بین نیست - زیراکه مخارج عرب برادای حروف بست و هشتگانه خالصست - صرف در قرأت قرآن مجید بمشق و تصنّع حروف بین بین ادا مي نمایند - و اگرنه در زبان عرب خِلقتاً حروف بین بین نیست * و همچنین عرب برای یاء مجهول و واو مجهول و نون مختفي علامتی ندارند - بلکه در فارسي هم علامتی برای آنها نیست * و عرب را ظاهر است که تلفظ بدان نمیکنند - برخلاف فارسي زبانان که ضرور داشتند * ازین رو صاف ظاهر است که فارسي زبانان در کتابت تابع عرب اند - و اینهم هُویدا شد که عجم از طبیعت و خلقت اصلي منحرف شده اختراعی در کتابت و خط نموده اند * و باز خط بر دو گونه است - اصلي - و غیر اصلي * وخط اصلي بر سه گونه است - خط حرفي - خط کلمي - خط کلامي * خط حرفي آنکه از برای حروف بسیطه صور قرار دهند (چنانکه درین فصل مذکور شد) * و خط کلمي آنکه از برای حروف بسیطه صور علیحده قرار ندانه هرقدر الفاظ و کلمات که دران زبان است

تتبع و استقرا نموده برای آنها صورتهای علحده قرار دهند •
میگویند در خط چین هشتاد هزار حرف در نوشتن است • من
می‌فهمم که همین خط کلمي خواهد بوده و قیاس خط کلامي بر
خط کلمي است • و گویند که حکمای فرنگ خط کلامي را برای
اختصار ساختهاند • غرض هرچه باشد بنیاد خط حرفي است -
بغیر خط حرفي خط کلمي و خط کلامي ساختن نتوانند • و خط
غیر اصلي آنست که نشانها و علامتها قرار دهند که بر خط اصلي
دلالت کند - مانند رقوم هندسي و غیره خطوط - مثلاً لفظ ده و
بیست را بخط اصلي ننوشته برقوم هندسي نویسند • اگر حکمای
اهل چین عوض هشتادهزار حرف خود نشان رقوم هندسي قرار
میدادند آسان‌تر بود •

فصل دوم ازمقدمهٔ دوم

در نوشتن از یمین بیسار و برعکس وغیره صورت •

بدانکه پیش و پس و راست و چپ در اعضای حیوان
بسیار ظاهر است و هر کس می‌فهمد و می شناسد • و اعضای
چپ برای اعانت و مدد اعضای راست آفریده شده اند •
و حرکت بجانب پیش بآساني و بقوت تمام میشود - برخلاف
حرکت بجانب پس و راست و چپ که بدشواري و بمحنت
و مشقت بسیار حاصل خواهد شد • و آلت صناعت در انسان

فصل دوم از مقدمهٔ دوم در نوشتن از یمین بیسار و برعکس و غیرهٔ صورت *

دست است و پیش دست و انگشتان کف دست و شکم انگشتان است * پس باید در نوشتن قلم را از جانب یمین بسوی یسار متحرک سازند - چنانکه در خیاطت چنان کنند - و بر خلاف آن حروف از تمام قوت انگشتان بیرون نخواهند آمد * و در فصل اول این مقدمه دانستي که حروف استاده صلاحیت ترکیب ندارند - پس حروف استاده همه مفرد خواهند بود * و حروف مفرد دلالت میکنند بر مسمّای خود اوّلا و بالذات - و بر ترکیب دلالت نخواهند کرد مگر دلالت خارجي - برخلاف حروف مرکب که دلالت شان بر ترکیب اولا و بالذات است و بر حروف مفرده دلالت خارجي * و حروف مفرده استاده که از یسار بیمین صفحه مینویسند اگر جلد و بسرعت نوشته شوند اجنبي را خط منشاري اما معلوم خواهد شد نه خط کتابي - اگر دست را نگاهداشته بدقت و تامل نویسند در دیر و عرصه نوشته خواهند شد - و استاده و هر قسم نشسته به بسیاری مشکل نوشته خواهند شد و از برای نوشتن جا در صفحهٔ کاغذ بسیار میباید * بر خلاف حروف مرکب و خوابیده - هر طور که خواسته باشند بنویسند * در ایران میرزایان دفتر درحضور حکام استاده فرامین وعرایض و نامجات و بروات مینویسند تفاوتی درخطوط نشود * ومن آنهارا که از راست بسوی چپ صفحه نویسند راست نویس - و آنها که بر عکس آن نویسند چپ نویس خوانم * و در لفظ هر حرف که در تلفظ اول و دوم و سیوم واقع میشود باید در نوشتن هم همان ترتیب نگاه باید داشت * اگرچه راست نویس و چپ نویس هر دو ملتزم این

تتبع و استقرا نموده برای آنها صورتهای علیحده قرار دهند • میگویند در خط چین هشتاد هزار حرف در نوشتن است • من می‌فهمم که همین خط کلمي خواهد بوده و قیاس خط کلامي بر خط کلمي است • و گویند که حکمای بزرگ خط کلامي را برای اختصار ساخته‌اند • غرض هرچه باشد بنیاد خط حرفي است ـ بغیر خط حرفي خط کلمي و خط کلامي ساختن نتوانند • و خط غیر اصلي آنست که نشانها و علامتها قرار دهند که بر خط اصلي دلالت کند ـ مانند رقوم هندسي و غیره خطوط ـ مثلاً لفظ ده و بیست را بخط اصلي ننوشته برقوم هندسي نویسند • اگر حکمای اهل چین عوض هشتاد هزار حرف خود نشان رقوم هندسي قرار میدادند آسان‌تر بود •

فصل دوم از مقدمهٔ دوم

در نوشتن از یمین بیسار و برعکس و غیره صورت •

بدانکه پیش و پس و راست و چپ در اعضای حیوان بسیار ظاهر است و هر کس می‌فهمد و می شناسد • و اعضای چپ برای اعانت و مدد اعضای راست آفریده شده اند • و حرکت بجانب پیش بآساني و بقوت تمام میشود ـ برخلاف حرکت بجانب پس و راست و چپ که بدشواري و بمحنت و مشقت بسیار حاصل خواهد شد • و آلت صناعت در انسان

فصل دوم از مقدمهٔ دوم در نوشتن از یمین بیسار و برعکس و غیرهٔ صورت *

دست است و پیش دست و انگشتان کف دست و شکم انگشتان است * پس باید در نوشتن قلم را از جانب یمین بسوی یسار متحرك سازند - چنانکه در خیاطت چنان کنند - و بر خلاف آن حروف از تمام قوت انگشتان بیرون نخواهند آمد * و در فصل اول این مقدمه دانستي که حروف استاده صلاحیت ترکیب ندارند - پس حروف استاده همه مفرد خواهند بود * وحروف مفرد دلالت میکنند بر مُسمّای خود اوّلاً و بالذات - و بر ترکیب دلالت نخواهند کرد مگر دلالت خارجي - برخلاف حروف مرکب که دلالت شان بر ترکیب اولا و بالذات است و بر حروف مفرده دلالت خارجي * و حروف مفردهٔ استاده که از یسار بیمین صفحه مینویسند اگر جلد و بسرعت نوشته شوند اجنبي را خط منشاري آما معلوم خواهد شد نه خط کتابي - اگر دست را نگاهداشته بدقت و تامّل نویسند در دیر و عرصه نوشته خواهند شد - و استاده و هر قسم نشسته به بسیاری مشکل نوشته خواهند شد و از برای نوشتن جا در صفحهٔ کاغذ بسیار میباید * بر خلاف حروف مرکب و خوابیده - هر طور که خواسته باشند بنویسند * در ایران میرزایان دفتر در حضور حکام استاده فرامین وعرایض و نامجات و بُروات مینویسند - تفاوتي در خطوط نشود * ومن آنهارا که از راست بسوی چپ صفحه نویسند راست نویس - و آنها که بر عکس آن نویسند چپ نویس خوانم * و در لفظ هر حرف که در تلفظ اول و دوم و سیوم واقع میشود باید در نوشتن هم همان ترتیب نگاه باید داشت * اگرچه راست نویس و چپ نویس هر دو ملتزم این

فصل دوم از مقدمهٔ دوم در نوشتن از یمین بیسار و برعکس و غیرهٔ صورت *

ترتیب اند مگر چپ‌نویس برخلاف سرشت اول یسار را بر یمین مقدم کنند و راست‌نویس و چپ‌نویس هر دو سطر را از بالای صفحه شروع کنند و بترتیب پائین نوشته آیند- و برعکس آن سطور را از پائین ببالا بردن خالي از دشواري نیست خواه از دست راست کار نوشتن گیرند خواه از دست چپ * و راست نویسان را اول صفحات بجانب یمین و آخر صفحات بجانب یسار باشد و چپ نویسان را برعکس * درین ملک بعض راست نویسان را دیدم که اول صفحات مراسلات بتقلید و خوشامد چپ نویسان جانب یسار قرار دهند و آخرش بجانب راست * و اهل چین را شنیدم که سطور را از طرف چپ صفحه از بالا نوشته پائین آرند و آخر سطور بجانب راست صفحه بُوَد * اگر از دست چپ نویسند میتوانند که از راست صفحه شروع نمایند * و در غیر این صورتها که مذکور شد بطور دیگر نوشتن دشوار است - و اینچنین نوشتن اهل چین دلالت میکنند که خطوط شان تمثالي باشد * و در مقدمهٔ اول بیان نموده‌ام که تلفظ حروف بغیر حرکت محال است و بعد از حرکت سکون لازم است - در عربي و فارسي علامت حرکت و سکون نبوده و نیست - مگر یکهزار و دویست سال تخمیناً متجاوز شده که علما برای صحیح خواندن قرآن مجید و ادعیه علامت فتحه و کسره و ضمه و سکون و تشدید و نیم‌مدّ و تمام مدّ ساخته اند * صورت فتحه و کسره خط مستقیم کوچکي است- اگر آنرا بالای حرف گذارند علامت فتحه بود * اگر در پائین حرف گذارند علامت کسره باشد (و آنرا در فارسي بزبر و زیر تعبیر کنند) * * علامت ضمه

فصل دوم از مقدمهٔ دوم در نوشتن از یمین بیسار و برعکس و غیرهٔ صورت*

مرآن خط مستقیم را قدری گنده کنند (و آنرا در فارسی پیش گویند- بجهت اینکه بجانب پیش حرف یعنی در بالاش گذارند)* وسکون را علامت حلقهٔ کوچک یا نیم حلقه در بالای حرف ساکن گذارند* و علامت تشدید دندانه مثل سر سین مهمله دندانه دار بود* و علامت مدّ خطّ مستقیم آخرش را فرو آویزند* نیمه مد کوچک باشد در مقدار از مدّ تمام* و تنوین را دو زبر یا دو زیر یا دو پیش دهند- مگر پیش دوم را وارونه نویسند- و بجز قرآن مجید و ادعیه کمتر استعمال نمایند* و علامت سکون درهیچ زبان نیست* و در عربی در آخر لفظ متحرک هیچ علامت سکون و آن حرف که ساکن مُتَوَلِّد خواهد شد نیست- مثلا فَعَلَ فا و عین مهمله و لام هرسه مفتوح ضروراست که بعد از لام نیمه الف پیدا شود- و در بِهِ موحدهٔ تحتانی و هاء هوز هر دو مکسور و در لَهُ لام مفتوح و هاء هوز مضموم ضروراست که بعد از کسره مثنات تحتانی و بعد از ضمه واو متولد گردد هردو ساکن- مگر در املای عربی آنها را نمی نویسند* در فارسی اگر آنچنان الفاظ باشد فَعَلَهْ و بِهِی و لَهُو خواهند نوشت* در فارسی بعد از فتحه و کسره یك شوشه هاء مانند نویسند و آنرا هاء مختفی گویند- و آن صرف علامت نیمه الف یا نیمه مثنات تحتانی است- چون فتحهٔ دال مهملهٔ بندہ و کسرهٔ جیم فارسی چه* و از برای علامت ضمهٔ آخر لفظ واو اشمام است که ملفوظ نشود- چون تو و دو* و نزد چپ نویسان برای حرکت چیزی علامت و نشان است که هم حرف است و هم علامت حرکت- چنانکه الف و واو و مثنات تحتانی که هم حرف است و هم علامت حرکت است

فصل دوم از مقدمهٔ دوم در نوشتن از یمین بیسار و برعکس و غیره صورت •

در ترکي - مگر آن نشانیها بسیار کم است - چراکه اوصاف حرکت بسیار است - از دماغ یعني بیني بیرون آوردن - یا بغیر از دماغ - و هم واو و مثنات تحتاني مجهول و معروف میباشد و دیمه حرکت یا تمام • و عرب را ضرورت این نشانیها نیست - چراکه بدان قسم تلفظ نکنند • و چنانکه حرف را بین بین تلفظ کنند حرکت را هم بین بین تلفظ نمایند • و حرکت بین بین - یا درمیان فتحه و کسره است - یا درمیان فتحه و ضمه - یا درمیان فتحه و کسره و ضمه هر سه است (چنانکه در فصل چهارم از مقدمهٔ اول بیان شده است) - لیکن چون درمیان واو مکتوب غیرملفوظ و واو مکتوب ملفوظ در کتابت امتیازی و تمئیزی نیست (چنانکه مثنات تحتاني مکتوب غیرملفوظ را با مثنات تحتاني مکتوب ملفوظ در کتابت تمئیزی و امتیازي نیست) بر خوانندهٔ مُشتبه و ملتبس شود که آنرا ملفوظ کند یا نکند - مثلا لفظ خوار خاء معجمهٔ وسطي بواو معدوله و الف و راء مهمله رسیده را بفتح یا ضم خاء معجمه و واو بالف و راء مهمله رسیده هم میتواند خواند - پس قاعدهٔ کُلّیه نباشد که واو بعد از خاء معجمهٔ وسطي و قبل الف ساکن معدوله است یا مثنات تحتاني قبل الف ساکن علامت بین بین فتحه و کسرهٔ حرکت ماقبل خود است • و همچنین است لفظ خویش و خویشتن که حرکت خاء معجمهٔ وسطي بین بین هر سه حرکت است • اگر واو معدوله را بالای حرفیکه حرکتش مابین فتحه و ضمه است یا مثنات تحتاني را پائین حرفیکه حرکتش مابین فتحه و کسره است - یا حرفیکه هرسه حرکتش بین بین بالاش واو معدوله و پائینش مثنات

تحتانی مینوشتند هیچ التباس نمی‌شد۔ چنانکه بعض چپ‌نویسان در املای خود درحرکت بین‌بین چنین کنند - لیکن دربن زمان ادای حرکت بین‌بین نکنند محض دراملا چنان نویسند٭ و عرب حرکت بین‌بین تلفظ نکنند - ازین رو ضرورت رسم‌الخط حرکت بین‌بین در عربی نیست٭ و رسم‌الخط عربی در خاتمهٔ فن صرف بخوبی بیان شده است ٭ و فارسی و ترکی در رسم‌الخط تابع خط و رسم‌الخط عربی است - ازینجهت الف و هاء هوائی و خاء معجمه وغین معجمه هردو وحطی را بصورت‌الف و هاء حلقیتین و خا و غین معجمتین‌حلقیتین نویسند و فرقی ننهند ٭ و چپ نویسان دو حرف و زاید نویسند ازان یک حرف مراد گیرند - و چند حرف نویسند اغلب آنها در تلفظ ساقط شود - یعنی آن حروف مکتوب غیر ملفوظ است ٭

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم

در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند ٭

در فصل ششم از مقدمهٔ اول وعده نموده بودم که الفاظیکه در فارسی بذال معجمه نویسند و برآن نقطه گذارند در مقدمهٔ دوم بیان خواهم نمود - ایفاءً للوعده درین فصل به تفصیل برشمارم تا طالب فارسی زبان مبر بصیرت باشد ٭ آذر آذر الف بالف

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند *

و دال مهمله یا ذال معجمه مفتوح براء مهمله زده - بمعنی آتش است- و لفظ اول بکسر دال مهمله بمعنی نشتر فصاد است - و آذر نام فرشتهٔ نیز هست که مُوکّل آفتاب است و امور و مصالحیکه در روز آذر و ماه آذر واقع شود باو تعلّق دارد - و نام ماه نهم بود از سالهای شمسی فارسیان - و نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی فارسیان - و در روز نهم آذرماه مطابق قاعدهٔ کلیهٔ خود عید کنند و جشن نمایند - و دیگر خواص و کنایه از عشق هم هست * آذرخش آذرخش الف بالف و دال مهمله یا ذال معجمه رسیده و راء مهمله مفتوح بخاء معجمهٔ وطی و شین معجمه رسیده - لفظ اول که بدال مهمله است بمعنی سرما و صاعقه و رعد و برق است - و لفظ دوم که بذال معجمه است صاحب برهان قاطع حرکتش را چنین تصحیح نموده الف بالف و ذال معجمه مفتوح براء مهمله رسیده و خاء معجمهٔ وطی مضموم بشین معجمه زده بمعنی روز نهم است از آذر ماه فارسیان - این روز را مانند نوروز مهرگان مبارک دانند * و در آزرخش بزاء معجمه که شورش و صاعقه راگویند یعنی سرما و رعد و برقیکه مردم را بیم هلاکت باشد با دولفظ اول مانند هم است اینها را لغت علیحده علیحده قرار دادن بسیار بعید است * و درخش و ذرخش بضم دال مهمله یا ذال معجمه و راء مهمله مضموم بخاء معجمهٔ وطی و شین معجمه رسیده - بمعنی برق باشد - و فروغ و روشنی هر چیز را نیز گویند - و بمعنی تابنده و درخشان هم هست - و نام آتشکدهٔ ایست در شهر ارمنیه و بانی آن آتشکده راس مجوسی بوده - و او را

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند *

راس البُغَل گویند - و دِرهَم بغلي منسوب باوست - و گویند شهر ارمنیه و شیراز را نیز او بنا کرده است - و نام دهی است از ولایت قائن و قهستان و درانجا گلیم را خوب میبافند * و بمعنی اول که برق باشد بفتح اول و ثانی هم هست - و بفتح اول و ضم ثالث که خاء معجمهٔ وسطي باشد بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد - و بمعنی ثاني که فروغ و روشني باشد بضم اول و فتح ثاني هم هست - و بفتح اول و ضم ثالث که بمعني درخور و لایق و سزاور باشد بمعنی شوق و اشتیاق هم گفته اند * و لفظ دوم را که بذال معجمه است مینویسد که بر وزن و معنی لفظ اول است که بدال مهمله است * و در مقدمهٔ اول دانستي که در فارسي رعایت نوع حرکت نیست بلکه جنس حرکت ملحوظ است هرکس هرچه بر زبانش گذرد گوید * والف دراز در آدرخش و آذرخش هردو برای تعظیم است یا برای تفخیم و زاید است چنانکه خاء معجمهٔ وسطي برای تفخیم یا بدل از حرف دیگر است * آدرم [۸] آذرم [۷] الف بالف و دال مهمله یا ذال معجمه رسیده و راء مهمله مفتوح بمیم زده - لفظ اول که بدال مهمله است نمدزین اسپ را گویند عموماً و نمد زین را که چاک دار باشد خصوصاً - و بمعنی اسلحه همچو کارد و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و مانند آن هم آمده است - و افزاری را نیز گویند که نمدزین را بدان دوزند و آن چیزی هست مانند درفش * و لفظ دوم را که بذال معجمه است نوشته که زین اسپ را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد - و بمعنی نمدزین هم آمده است و بمعنی اسلحه و درفش ننوشته * ادرنگ [۱۰] آذرنگ [۹] الف

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند *

بالف و دال مهمله یا ذال معجمه رسیده و راء مهمله مفتوح بنون و کاف فارسي رسیده - لفظ اول بدال مهمله غم و رنج و محنت و هلاکت را گویند - و بعربي دمار خوانند * و لفظ دوم که بذال معجمه میگوید بمعنیٔ روشن و نوراني وآتش باشد - و بمعنیٔ رنج و محنت صعب و غم سخت و هلاکت را نیزگفته اند * و لغت آزرنگ بزاء معجمه که بمعنیٔ غم سخت و محنت صعب و رنج و هلاکت باشد (و بمعنیٔ خدارسز هم بنظر آمده است) با دو لغت اول تفاوتی نیست * آدیش آذیش الف بالف و دال مهمله یا ذال معجمه بیاء معروف و شین معجمه رسیده - لفظ اول را که بدال مهمله است چنین تحقیق نموده وگفته آتش را گویند * بباید دانست که چون اکثر حروف فارسي بیکدیگر تبدیل می یابند بنابران مثنات فوقاني آتش را بدال مهمله بدل کرده آدش گفته اند - و اینکه بفتح تاء قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است - چه این لغت درهمه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است و با دانش قافیه شده است - چون بکسر تای قرشت موضوع است بنابرین بعد از دال مهمله یای حطي در آورده اند که دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند و آدیش خوانده شود * و بعضی بکسر ذال نقطه دار آورده اند و این نیز غلط است - چه اگر دال مهمله اصلي میبود بنابر قاعدهٔ کلیهٔ ایشان (که هر دال که ماقبل آن الف ویاي حطي و واو ساکن باشد ذال معجم است) درست بود - چون این دال اصلي نیست بلکه بدل از تای قرشت است پس ذال نقطه دار نباشد - و معنیٔ آذیش را که بذال معجمه است چنین گفته چوبی را گویند که

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حروف ذال معجمه که بران نقطه گذارند •

بر آستانهٔ درِ خانه استوار کنند - و بمعنی ریزهٔ چوب و خس و خاشاک هم آمده است انتهی • مخفی نیست که لفظ آتش نزد بعض اشخاص بفتح مثنات فوقاني و در بعض بلاد بکسر آن مستعمل است - و قول شعرا حُجّت نیست - که جایز است آنهارا آنچه دیگران را جایز نیست • چنانکه سعدي گوید • • شعر •

چون یکی زین چهار شد غالب • جان شیرین برآید از قالب

لام در لفظ غالب مکسور و در لفظ قالب مفتوح است - و این را از عیوب قافیه شمرده اند - و چه دلیل است برانیکه در آدش دال مهمله بدل از مثنات فوقاني است چرا برعکس نباشد • و آدَر و آذر هر دو بمعنی آتش است و راء مهمله دران بمعنی دیگر نباشد - چنانکه شین معجمه در آتش بمعنی دیگر است - و در رباعیها که براي تفرقهٔ دال مهمله و ذال معجمه گفته‌اند قید اصلي و زاید نیست • آذار[۱۳] الف بالف و ذال معجمه بالف و راء مهمله رسیده - نام ماه اول بهار است از سال رومیان و آن ماه پنجم رومیان است - و آنرا در کتابها بزاء معجمه تصحیح کرده‌اند و مینویسند • حافظ گوید • • شعر •

• ابر آزاري برآمد باد نوروزي وزید •

• وجه مَی میخواهم مطرب که میگوید رسید •

اگر لفظ آذار بذال معجمه باشد شعر از مُستّنات مي افتد •

آذار افیون[۱۴] - نوعی از زبدالبحر است که آنرا درفارسي کف دریا گویند - این لغت هم فارسي نیست • آذارطوس[۱۵] آذرطوس[۱۶] الف بالف و ذال معجمه بالف و راء مهمله رسیده یا بغیر الف

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند *

و طاء مهمله بواو معروف و سین مهمله رسیده - نام حکیمی است که
مادر عذرا را باو بزني داده بودند - این لغت هم فارسي نیست *
[17] آذراباد نام آتشکدهٔ تبریز است - و معنیٔ ترکیبي آن معمورهٔ
آتش باشد - چه آذر آتش است و آباد معمور را گویند - و نام شهر
تبریز هم هست * [18] آذرابادگان [19] آذربادگان [20] آذربایگان الف بالف
و ذال معجمه مفتوح براء مهمله رسیده والف بالف یا بغیر الف
و موحدهٔ تحتاني بالف و دال مهمله با مثنات تحتاني رسیده
و کاف فارسي بالف و نون رسیده - نام شهر تبریز و نام آتشکدهٔ
تبریز است - گویند چون در شهر تبریز آتشکده بسیار بوده است
بنابران بدین نام موسوم شده است * و آذر بمعنیٔ آتش
و بادگان و بایگان بمعنیٔ نگاهدارنده و خزانه‌دار و حفظ کننده باشد -
و معنیٔ مجازیٔ آن آتش خانه است - و بعربي بیت الذار خوانند -
و نام ولایتی هم هست یعني آذربایگان که تبریز شهر آن ولایت است *
و لغت آذر را نوشته که در ترکي بمعنیٔ بلندیست و بایگان
بمعنیٔ بزرگان و محتشمان - گویند و قتیکه آغور آن ولایت را گرفت
صحرا و مرغزار اوجان که یکی از محال ولایت آذربایجان است
اورا خوش آمد و فرمود که هریک از مردم او یک دامن خاک
بیاورند و آنجا بریزند و خود بنفس خود یک دامن خاک آورد
و بریخت - تمامت لشکر و مردم او هریک دامنی خاک بیاوردند
و بریختند پشتهٔ عظیمی بهم رسید نام آن پشته آذربایگان کرد -
و معرب آن [21] آذربایجان است انتهي * در اینجا چندین وهم و غلط
بکار رفته اول آنکه - نام ولایت آذربایجان قبل از تسلّط ترکان است

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند *

و فارسي است * دوم آنکه چمن اوجان معرب اوگان است - و اوگ الف مفتوح بواو و کاف فارسي رسیده بمعنی بلندیست - و اوج معرب اوگ است - و الف و نون در اوگان برای نسبت است یعنی منسوب ببلندی - و الف و نون جمع نیست یا بتکلف جمع گیرند و ضم الف در آوجان برعایت واو است * سیوم اینکه اگرچه لفظ بای در ترکي بمعنی بزرگ و مالدار است مگر جمع او بایلر آید - چه لفظ لر لام مفتوح براء مهمله زده در ترکي برای جمع است * چهارم اینکه لفظ گان کاف فارسي بالف خیشومي رسیده - یکی از معاني او در فارسي بمعنی لایق و سزاوار است یعني آذراباد لایق است - و یکی از معانی لفظ باد موحدهٔ تحتاني بالف و دال مهمله رسیده مدح وثنا است - و معنی آذربادگان چنین باشد یعني آتش لایق مدح و ثنا * و آذرباد نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده است * و آذرابادگون درآخر کاف فارسي بواو خیشومي معروف رسیده - آتشگاه و گلخن حمام و کورهٔ آهنگري و امثال آنرا گویند - چنین در برهان قاطع است * آذرآئین در آخر الف بالف و مثنات تحتانی بیاء معروف خیشومي رسیده - نام آتشکدهٔ چهارم است * گویند عجمان را هفت آتشکدهٔ نامي بوده بعدد هفت کوکب و آن اینست - آذرمهر - آذرنوش - آذربهرام - آذرآئین - آذرخرین - آذربرزین - آذرزردهشت - و هریک ازین آتشکدها را منسوب بیکي از کواکب سبعه میداشته‌اند - و بخوریکه متعلق بدان کوکب بوده میسوخته‌اند * آذرافروز آذر افزا آذرمروز آذر فزا بمعنی آتش افروز است - و آن ظرفی باشد میان خالي بهیئت کلّه

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند *

آدمی و سوراخ تنگی دارد چون آنرا گرم کنند و میان آب فروبرند آب‌را بخود کشد و چون بر گذار آتش نهند بخاری ازان برآید که آتش افروخته گردد - و آن از مخترعات جالینوس است - و نام مرغی هم هست که آنرا ققنس گویند * آذر برزین[۲۹] نام آتشکدهٔ ششم است که برزین نام شخصی از خلفای ابراهیم زردشت ساخته‌بود در فارس - و بعضی گویند روزی کیخسرو سواره میرفت ناگاه صدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کیخسرو خود را از اسپ انداخت دران اثنا صاعقه افتاد و بر زین اسپ او خورد و زین افروخته‌گردید دیگر نگذاشتند که آتش فرو نشیند و همانجا آتشکدهٔ ساختند و آذربرزین نام‌کردند * آذربو[۳۰] آذربویه[۳۱] در آخر موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده یا بعدازان مثنات تحتانی مفتوح - گل‌اشنان است و آن زرد رنگ میباشد و بوتهٔ آن پر خار است و بیخ آنرا گلیم‌شوی گویند - و بعضی گویند آذربو بیخ خاریست و گل زردی دارد - و شیرازیان چوبک‌اشنان گویند - و بخور مریم نوعی ازان‌است - اگر زنی آبستن نشود قدری ازان بخود گیرد آبستن گردد - و بعضی‌گویند آذربویه بیخ زعفران است * آذر بهرام[۳۲] نام آتشکدهٔ سیوم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان ظاهرا بمریخ که‌آنرا در فارسی بهرام‌گویند منسوب‌است * آذرپیرا[۳۳] در آخر باء فارسی بیاء معروف و راء مهمله بالف کشیده - خادم و خدمتگار آتشکده را گویند * آذرخرداد[۳۴] آذرخورداد[۳۵] درآخر خاء معجمهٔ وسطی بواو معدوله یا بغیر واو معدوله براء مهمله زده و دال مهمله بالف و دال مهمله رسیده - نام آتشکدهٔ شیراز باشد -

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند *

و بعضی آتشکدهٔ پنجم این آتشکده را میدانند - و نام یکي از موبدان و دانشمندان هم هست که این آتشکده را او ساخته بوده است - و نام ملکی است باعتقاد فارسیان که بمحافظت آتشکدها مامور است * آذرخرین بضم خاء معجمهٔ وسطي و راء مهمله بیاء معروف خیشومي رسیده - نام آتشکدهٔ پنجم است از هفت آتشکدهٔ فارسیان * آذر زردهشت - نام آتشکدهٔ هفتم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان * آذرشپ آذرشسپ آذرشین در آخر شین معجمه مفتوح بسین مهمله یا بغیر سین مهمله بباء فارسي زده یا شین معجمه مکسور بیاء معروف خیشومي رسیده - سمندررا گویند و آن جانوریست که در آتش متکون گردد - و نام فرشتهایست موکل بر آتش که پیوسته در آتش میباشد - و شین معجمه بمعنی نشینندهٔ و باء فارسی بمعنی پای است - یعني قایم و پایدار نشینندهٔ آتش * آذرگشپ آذرگشسپ کاف فارسي مفتوح بشین معجمه و باء فارسي رسیده یا بعد از فتح کاف لفظ شَسپ - و قیاس میخواهد که آذرگشپ بفتح کاف فارسي و شین معجمه بمعنی آذرشپ و آذرشسپ و آذرشین است - و آذرگشپ نام آتشکدهٔ گشتاسپ است که در بلخ ساخته بود و تمام گنجهای خودرا آنجا گذاشته و ذوالقرنین آنرا خراب کرد و گنجهارا برداشت - و مطلق آتشکده را نیزگویند - و بمعنی برق هم آمده است - و آتش و آتش پرست را نیز گفته اند - و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد - چه آذر بمعنی آتش است و گشسپ بمعنی جهنده و خیز کننده آمده است - و اینمعنی مناسبتی تمام ببرق دارد - و شپ

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بوان نقطه گذارند *

و شسپ را بمعنی جهنده و خیز کننده گرفته - و شپ بمعنی زود هم آمده است که عربان عجل گویند - و شسپ بمعنی غیب هم آمده‌است که در مقابل حضور است * و در لغت گشپ بالضم و موحدهٔ تحتانی - بمعنی جهنده و خیز کننده * و در لغت گشسپ هم کاف فارسی را مضموم گفته و بموحدهٔ تحتانی - بمعنی گشپ و بمعنی گشتاسپ که پدر اسفندیار روئین‌تن باشد - و بفتح کاف فارسی تفسیر اشراق باشد چه گشسپی اشراقی را گویند - و بمعنی پرست هم آمده‌است - چه ایزدگشسپ خداپرست را گویند - انتهی تحقیقاته وتحقیقاتهم * و تحقیقیکه من درلغت آذرشپ وآذرشسپ نموده‌ام کافی است - و کاف فارسی درلغت گشپ و گشسپ بمعنی بزرگ و دلاور است - اگر درآذرشپ و آذرشسپ شین معجمه را بمعنی لایق و سزاوار و باء فارسی را بمعنی پای بگیریم معنی چنین شود آتش لایق‌پا یا لایق‌سخت‌پا یا آتش‌لایق وخوب‌اسپ - ازان معنی خیزنده و جهنده کفایه کنیم روا بود * و گفتگوئی در تبدیل حرف و حرکت سزاوار نیست - چراکه درفارسی جایز است * آذرگون آذریون کاف‌فارسی یا مثنات تحتانی بواو معروف خیشومی رسیده - نوعی از شقایق است که کنارهای آن سرخ و میانش سیاه میباشد - و بعضی گویند گیاهی‌است سرخ رنگ که درآب میروید - و بعضی دیگر گفته‌اند که نوعی از بابونه است - و گل‌همیشه‌بهار را نیز گفته‌اند - و معنی ترکیبی آن آتش‌مانند و آتش رنگ است - چه آذر بمعنی آتش وگون و یون بمعنی مانند و رنگ است - و آذرگون

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند ٭

نام اسپی هم هست - و سمندر را هم میگویند - و شیرازیان آذرگون را گل‌گاوچشم گویند ٭ آذرکیش[۴۵] کاف بیاء مجهول و شین معجمه رسیده - آتش پرست را گویند ٭ آذرماه[۴۶] نام‌ماه نهم‌است از سالهای شمسی فارسیان ٭ آذرنوش[۴۷] نوش‌آذر[۴۸] نون بواو مجهول و شین معجمه رسیده بتقدیم لفظ آذر برنوش یا برعکس - و آن آتشکدهٔ دوم[۴۹] باشد از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان ٭ آذر همایون بضم هاء هوائی و میم بالف کشیده - نام ساحرهٔ بود از نسل سام و خدمت آتشکدهٔ صفاهان میکرد و ذوالقرنین اورا به بلیناس داد و بدین‌سبب بلیناس را جادوگر میگفتند[۵۰] ٭ آذرهوشنگ هاء هوائی بواو مجهول و شین معجمه مفتوح بنون و کاف فارسی رسیده - نام اولین پیغمبری است که بعجم مبعوث شد و اورا مه آباد نیز گویند - و امتان اورا آذر هوشنگیان[۵۱] و آذریان[۵۲] نیز گویند ٭ و آذری[۵۳] تخلص شاعری ٭ اذریاس[۵۴] اذریاس[۵۵] بدو الف یا یک الف و مثنات تحتانی بالف و سین مهمله رسیده - صمغ درخت سداب کوهی است - و معنی ترکیبی لغت مظهر است که یاسمن سرخ است - چه یاس بمعنی یاسمن است ٭ آذون[۵۶] الف بالف و ذال معجمه بواو معروف خیشومی رسیده - بمعنی آنچنان باشد چنانکه ایذون بمعنی اینچنین است ٭ آذین[۵۷] بروزن و معنی آئین است که زیب و زینت و آرایش و رسم و قاعده و قانون باشد - و بمعنی آلتی که روغن را از دوغ جدا میکنند هم هست ٭ ابذان[۵۸] ابذان[۵۹] الف مفتوح بموحدهٔ تحتانی و دال مهمله یا ذال معجمه بالف خیشومی رسیدهٔ - بمعنی دودمان و خاندان باشد - و بمعنی سزاوار و مستحق

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند •

هم آمده است • [۹۰] بذله [۹۱] بزله موحدهٔ تحتانی مفتوح بذال معجمه
یا زاء معجمه زده و فتح لام هردو عربی است - سخن مرغوب
و دلکش و شیرین و لطیف را گویند • و بذله خواندن شعر را نیز
گویند باهنگ • [۹۲] بذیون موحدهٔ تحتانی مفتوح بذال معجمه و مثنات
تحتانی بواو معروف خیشومی رسیده - قماش نفیس را گویند •
[۹۳] پذرفتن [۹۴] پذیرفتن باء فارسی بذال معجمه زده یا ذال معجمه بیاء
معروف رسیده و راء مهمله مضموم بفا زده - بمعنی قبول کردن
و غیره - باجمیع مشتقات خود • [۹۵] تذرو بفتح مثنات فوقانی و دال
مهمله بواو رسیده • [۹۶] تدرج [۹۷] تذرو بفتح مثنات فوقانی و ذال معجمه
مفتوح براء مهمله و جیم یا واو رسیده - نام مرغی است صحرائی
شبیه بخروس در نهایت خوشروئی و خوشرفتاری • [۹۸] تذرو زرنیخ زاء
معجمهٔ مفتوح براء مهمله و نون بیاء معروف و خاء معجمهٔ
وسطی رسیده - کنایه از انگشت و زغال افروخته باشد • [۹۹] تذرو
زرین پر کنایه از آفتاب است - و آتش را نیز گویند • [۷۰] تذو بفتح
اول و دوم بواو زده - جانوریست سرخ رنگ و پردار که بیشتر در
حمامها و متوضاها میباشد - و او را بعربی وردان گویند • [۷۱] جدر [۷۲] جذر
جیم مفتوح بدال مهمله یا ذال معجمه و راء مهمله رسیده - شتر ماده
چهار ساله را گویند • و با ذال معجمه - در حساب دو عدد جذر
چهار است سه جذر نه و چهار جذر شانزده است • [۷۳] خدا [۷۴] خذا بضم
خاء معجمهٔ وسطی و دال مهمله یا ذال معجمه بالف کشیده - بمعنی
مالک و صاحب و غیره - و مانند خداوند و غیره را بذال معجمه
تصحیح ننموده • [۷۵] ذرع ذال معجمهٔ مفتوح براء مهمله و عین مهمله

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بران نقطه گذارند *

رسیده - کنار و گوشهٔ زراعت را گویند - و در عربي بمعنی گز باشد که بدان چیزها پیمایند * باید دانست که عین مهمله در فارسي نیست و معلوم نمیشود که از کدام حرف بدل شده است - وتحقیق این است که زرع بزاء معجمه است وعربي - بمعني کشت و زراعت مطلق - فارسیان بمعني کنار و گوشهٔ زراعت گرفته‌اند * ذفکر[٧٦] ذال معجمه مفتوح بفا و کاف مفتوح براء مهمله زده - تخم کرفس کوهي است - و ننوشته که چه لغت است * ذکر[٧٧] ذال معجمه وکاف هر دو مفتوح براء مهمله زده - بلغت ژند و پاژند بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است - و بعربي نیز همین معني دارد - و نوعي از عود الصلیب هم هست و آن نر و ماده میباشد - و بعربي ورد الحمیر خوانند و آن گیاهی است دوائي - و کتاب ژند و پاژند از لغات عربي پُر است * ذوراق[٧٨] ذال معجمه بواو مجهول و راء مهمله بالف و قاف رسیده - طعامیست که آنرا از آرد گندم پزند * ذوش[٧٩] ذال معجمه بواو مجهول و شین معجمه رسیده - تندخو و بدخُلق را گویند * کادي[٨٠] کاف بالف و ذال معجمه بیاء معروف رسیده بر وزن شادي - نباتی است بسیار خوشبو واز درختی حاصل میشود مانند درخت خرما - و آنرا بشیرازي گل کیري گویند - و در ملک دکن کوره - کاف مکسور بواو رده و فتح راء مهمله - شراب آن دفع آبله و جدري کند و جذام را دافع باشد * کوذر[٨١] کاف بواو معروف و ذال معجمه مفتوح براء مهمله زده - پوست کوساله را گویند * گذاردن[٨٢] گزاردن[٨٣] گذاشتن[٨٤] گزاشتن[٨٥] گذشتن[٨٦] گزشتن[٨٧] گدردن[٨٨] بضم کاف فارسي و ذال معجمه یا زاء معجمه بالف و راء مهمله

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف ذال معجمه که بوان نقطه گذارند*

یا شین معجمه رسیده یا بغیر الف ذال معجمه یا زاء معجمه مفتوح براء مهمله یا شین معجمه زده - بجمیع معاني که در کتاب است - و اغلب مردم بجای ذال و زاء معجمتین بدال مهمله استعمال کنند*
و مذ[۸۹] میم مضموم بذال معجمه زده - بمعني صاحب و خداوند باشد - و مرکب مي آید همچو اسفندارمذ ماه و آنماه دوازدهم است از ماههای شمسي پارسیان - و لفظ مذ عربي است بمعنی از آنگاه باز و استعمال آن در فارسي بجز در اسفندارمذ بنظر نیامده *
و ترمذي[۹۰] مثنات فوقاني مکسور براء مهمله و کسر میم و ذال معجمه بیاء معروف رسیده - منسوب بشهر ترمذ است که سادات آنجا صحیح النسب میباشند* مذنگ[۹۱] مذنگ[۹۲] بفتح میم و فتح دال مهمله یا ذال معجمه بنون و کاف فارسي رسیده - کلید چوبین باشد که کلیدان را بدان کشایند - و دندانهٔ کلیدان و پرهٔ قفل را نیز گویند - و بمعنی چوب پس در انداختن هم هست - و آن چوب گنده باشد که در پس در اندازند تا در کشوده نگردد * این الفاظ را که بصورت دال مهمله نویسند و بران نقطه گذارند تا ذال معجمه خوانده شود بقدر طاقت خود از کتاب برهان قاطع که ماخذ این کتاب است مفرداً و مرکباً جمع نموده ام - و ظاهرا لغتی فرو گذاشت نکرده باشم * و این الفاظ نامانوس غیر مستعمل را که بران نقطهٔ ذال معجمه گذارند معلوم نیست که این نقطه بر این جمله الفاظ از کی و کدام زمانه مي گذارند - ظاهراً کسانیکه خواستند ثابت نمایند که ذال معجمه درفارسي هست از غایت تعصب و عدم تدبر بر این الفاظ غیر مانوسه نقطه گذاشتند و یکي بعد از

دیگری به تقلید بران نقطه گذاشتند - و اگر نه این الفاظ خواه بدال مهمله خواه بذال معجمه خواه بزاء معجمه باشد در شعر تفاوتی نکنند - مثلاً لفظ آذر بذال معجمه را هرگاه با آدر بدال مهمله و آزر بزاء معجمه و افسر و اختر و دیگر الفاظ مانند آن قافیه کنند فرقی نکنند * گفتگو بران الفاظ است که با دال مهمله عربی را قافیه جایز نمیدانند مثل باد و شاد و بود و زود و بید و دید و امثال آنرا با دال مهملهٔ عربی قافیه نکنند - و حال آنکه آن جمله الفاظ مستعمل هر خاص و عام بدال مهمله است - اگر بران الفاظ از زمان قدیم نقطه میبود فی الجمله وجهی داشت * و دانستنی که اهل فارس و غیره فارسی زبانان مخرج ذال معجمه را ندارند و این الفاظ که مذکور شد بعضی بدال مهمله و بعضی بزاء معجمه و بعضی عربی و بعض لفظ از زبان دیگر یونانی باشد یا غیر آن وام گرفته شده است *

فصل چهارم از مقدمهٔ دوم

در بیان بعض املای حروف و الفاظ
که در سابق مذکور نشده *

بدانکه املا بمعنی کتابت است - و آن عبارت است از علامات و نشانیهای حروف و الفاظ چنانکه از دهن شخص برمی آید

فصل چهارم از مقدمهٔ دوم در بیان بعض املای حروف و الفاظ که سابق مذکور نشده *

برنهج و رعایت تقدیم و تاخیر- و این درخط ثُلث و نسخ و نستعلیق بخوبي حاصل میشود - و در خط شکسته وغیره که اصولی برای آن نیست بسیار دشوار است * و مثنات فوقانی را درعربي بدو صورت نویسند یکی خط خوابیده دراز و دیگر بصورت حلقهٔ هاء حلقي - یعني مثنات فوقاني را عرب بردوطور تلفظ نماید یکی آنکه اورا در حالت وقف و غیر وقف از همان مخرج مثنات فوقاني ادا نماید - درین صورت مثنات فوقاني را دراز نویسد * دوم آنکه آنرا درحالت وقف بهاء حلقي خواند اینچنین مثنات فوقانی را خواه وقف کند خواه وقف نکند بصورت هاء حلقي نویسد * و این مثنات فوقاني درعربي بردوگونه بود - اصلي و آنرا دراز نویسند - و غیراصلي مانند تاء تانیث دراسم و تاء مصدري وغیره آنرا در حالت وقف بهاء حلقي خوانند و بصورت هاء حلقي گِرد نویسد - و فارسي زبانان چون در رسم الخط تابع عربي هستند آن مثنات فوقاني را اگر بتلفظ درآرند خواه عربی باشد خواه فارسي بتاء دراز نویسند * مثال عربي چون صَوت - نَوت - مَوت - صادمهمله یا نا یا میم مفتوح بواو و مثنات فوقاني رسیده - و قُوت قاف بواو معروف و مثنات فوقاني رسیده * مثال فارسي چون بَخت و تَخت و رَخت و دَرخت و سَخت و لَخت و لُوت * و لفظی را که بهردوطور تلفظ نمایند بدوطور نویسند - فرق این است که بجای هاء حلقي هاء مختفي استعمال نمایند * مثلا لفظ قُوّت قاف بواو مشدد مفتوح بمثنات فوقاني رسیده را که عربي است بمخرج مثنات فوقاني هم تلفظ کنند - اِنگاه بتاء

فصل چهارم از مقدمهٔ دوم در بیان بعض املای حروف
و الفاظ که سابق مذکور نشده *

دراز نویسند * و گاهی آنرا قُوّه گویند - قاف بواو مشدد مفتوح
رسیده - و هاء حلقي را نگویند بلکه بهاء هوائي هم بدل نکنند -
و مانند وه واو مفتوح بهاء هوائي زده نگویند * و مانند این است
حِباله و حَواله و قَباله که هارا ظاهر نکنند * حافظ گوید * * شعر *

* از خون دل نوشتم نزدیک یار نامه *
* اِنّی رَأیْتُ دَهْراً مِنْ هَجْرِکَ الْقِیَامَةْ *

ایضاً حافظ گوید

* شعر *

* ساقي حدیث سرو و گل و لاله میرود *
* این بحث با ثلاثهٔ غسّاله میرود *

و چون جمع کنند بها و الف هاء حلقي را بیندازند حبالها و
حوالها و قبالها گویند - بر قیاس نوشتها و نامها و خندها و گریها
جمع نوشته و نامه و خنده و گریه * و در همچنین الفاظ بجای
علامت جمع ها و الف جیم و الف و مثنات فوقاني نویسند -
چون حوالجات و قبالجات و نوشتجات و نامجات و کارخانجات
و بیرونجات و غیره * و چنانکه در عربي بعض جمع بالف
و مثنات فوقاني آید فارسیان هم همانطور جمع استعمال کنند -
چون حوالات و رسیدات و کورنشات و دهات و کاغذات وغیره *
و نیز عربي لفظ آلات جمع آله است در جمع بعض الفاظ مستعمل
نمایند - چون شیشه‌آلات و مسي‌آلات و چیني‌آلات و غیره -
یعني اسباب شیشه و مس و چیني * و نیز جمع در جمع
استعمال کنند - چون کوهستانات و باغستانات و جنگلستانات
و درختستانات و غیره در کوهستان و باغستان و جنگلستان

فصل چهارم از مقدمهٔ دوم در بیان بعض املای حروف و الفاظ که سابق مذکور نشده •

و درختستان • و فارسي‌دانان‌هند جمع دیگر بندند مثل‌عربي - کواغذ و اتواب و غیره جمع کاغذ و توپ - فارسي‌را درهند بسیار خراب کرده‌اند• و هرلفظیکه در عربي تلفظ کنند و نویسند وهمانطور در فارسي هم تلفظ‌کنند باید همان‌طور بنویسند که در عربي مینویسند - چون بالجمله و في‌الجمله و غیره • و لفظ علی‌حدّه که در عربي است درفارسي علاحده و علیحده نویسنده و هرچه تلفظ کني همان‌طور بایدنوشت - مثلااگر آگر را باالف خواني باالف و اگر گر بغیر الف‌خواني بغیرالف بایدنوشت - و چون ازو و زو و چیست و کیست و نیست در چه‌است و که‌است و نه‌است - یا الف ساقط شده که چي و کي و ني بوده • و الفي که در اول کلمه و جزء کلمه است اگر بکلمه ماقبل‌خود پیوندد در تلفظ ساقط شود و در کتابت باقیماند - چون انجام و اندون و ابر • و هرحرفیکه بدل از حرف دیگر است همان حرف بدل‌شده را باید نوشت - چون بیا و میا که مثنات‌تحتاني بدل از الف است (چنانکه در چیست وغیره) • و اگر الف زاید بود بنویس یا بیفداز برابراست- چون سرافراز باالف و سرفراز بغیرالف (چنانکه در اگر گفته‌شد)• و از التباس احتراز باید کرد - چون در کبودتر و زردتر دال‌مهمله را باید نوشت تا بکبوتر و غیره ملتبس نشود • و کسرهٔ حرف آخر کلمهٔ مضاف یا موصوف گاهی بنابر ضرورت وزن شعر در شعر دراز میخوانند - ازان مثنات‌تحتاني مجهول پیدا میشود آنرا در شعر نباید نوشت مگر باید خواند چرا که در اصل‌کلمه مثنات‌تحتاني نیست • و نون نفي اگر

فصل چهارم از مقدمهٔ دوم در بیان بعض املای حروف و الفاظ که سابق مذکور نشده *

درمیان آن و فعل فاصلهٔ کلمه نباشد با فعل متصل باید نوشت - چون نفوشت و نفوسانند و غیره * و اگر فاصلهٔ لفظ یا الفاظ باشد منفصل باید نوشت - چون نه بر اشتری سوارم * و رمنده و شرمنده اسم فاعل است از رمیدن و شرمیدن - چون بجای افعال خاص بیشتر افعال عام استعمال نمایند آنها که کم تتبّع و از حقیقت فارسی ناواقف اند می پندارند که فعل خاص آن نیامده است - مثلا خوابید نگفته خواب کرد و شمید و بوئید نگفته بوکرد و درشنید و شنود گوش کرد گویند * اگر در آخر کلمه حرفی باشد و همان حرف یا حرف قریب المخرج او در اول کلمهٔ دیگر باشد و از کثرت استعمال بمنزلهٔ یك لفظ شده باشد یکحرف نویسند و مشدّد خوانند (چنانکه در فرّخ و خرّم گذشته) - و چون شپرّک و شپرّه که استعمالش در خفاش است نه جانور دیگر که شب پرواز کنند - و چون شبّو استعمالش در گلی است که شب بو دهد و روز بو ندهد یکحرف مشدّد نویسند و خوانند و اگر نه بدوحرف مینویسند - چنانکه شب بیدار و شب بود و شب پشه بود و شب بارش بود و نیم مست و نیم ماه و نیم من و بادام مغز بیک حرف نوشتن و مخفف یا مشدّد خواندن غلط است - چراکه بالفاظ دیگر ملتبس می شود - و اگر بادام مغز را بادامغز بیك میم نویسند در بادامغز توخوب ملتبس شود - و باقی ظاهر است * و نون نافیه را درصیغهٔ نهی بمیم بدل کنند و در صیغهای ماضی و حال و غیره بمیم بدل ننمایند اگر بر صیغهٔ نهی که بمیم است اگر موحدهٔ تحتانی زاید آرند قبل از میم خواهند آورد - چون بمکن * فتح علیخان

فصل چهارم از مقدمهٔ دوم در بیان بعض املای حروف و الفاظ که سابق مذکور نشده •

صبا گرید • • قطعه •

ای مگس در پس عقاب زبان • ماکیان سار فاقیا بمکن
هر کرا رنج او فربسیموس • پشر اوپشت خود دوتا بمکن

وهمچنین است نون نافیه که با کلمه بمنزلهٔ یک کلمه شده باشد موحدهٔ تحتانی زاید یا غیر زاید قبل از نون نافیه آید - چون بنادانی و بنادانسته و بنا خوان و امثال آن • و اگر بمنزلهٔ یک کلمه نشده باشد نون نافیه را قبل موحدهٔ تحتانی نویسند و خوانند - چون نبرو و نبگریز - درینصورت تاکیدی هم مستفاد میشود یعنی البته مرو و البته مگریز • و اگر نون در آخر صیغهای امر آرند چون برو نه و بگریز نه یعنی چرا نمیروی و چرا نمیگریزی البته برو و بگریز - تاکید صرف بود • و هرگاه لفظی باشد که در آخر آن هاء هوائی و قبل هاء هوائی الف ساکن ماقبل مفتوح یا واو ساکن ماقبل مضموم یا مثنات تحتانی ساکن ماقبل مکسور باشد نوشتن و خواندنش سه صورت دارد بهرسه حرف یا بحذف حرف مده یا بحذف هاء هوائی از آخر - مثال الف شاه شه شا - مثال واو کوه که کو - مثال مثنات تحتانی بیه په پی و دیه ده دی • و لفظیکه در آخرش الف ساکن ماقبل مفتوح یا واو ساکن ماقبل مضموم باشد چون مضاف یا موصوف واقع شود در آخر مثنات تحتانی باید نوشت و مکسور باید خواند - اگر واو ساکن ماقبل مفتوح باشد واو را در حالت اضافت و وصف مکسور باید خواند • و جمع ضمایر مفردهٔ متصله بالف و نون آید نه بهاء هوائی و الف - چون شان و تان و مان ؟ و در شان اگر غائب